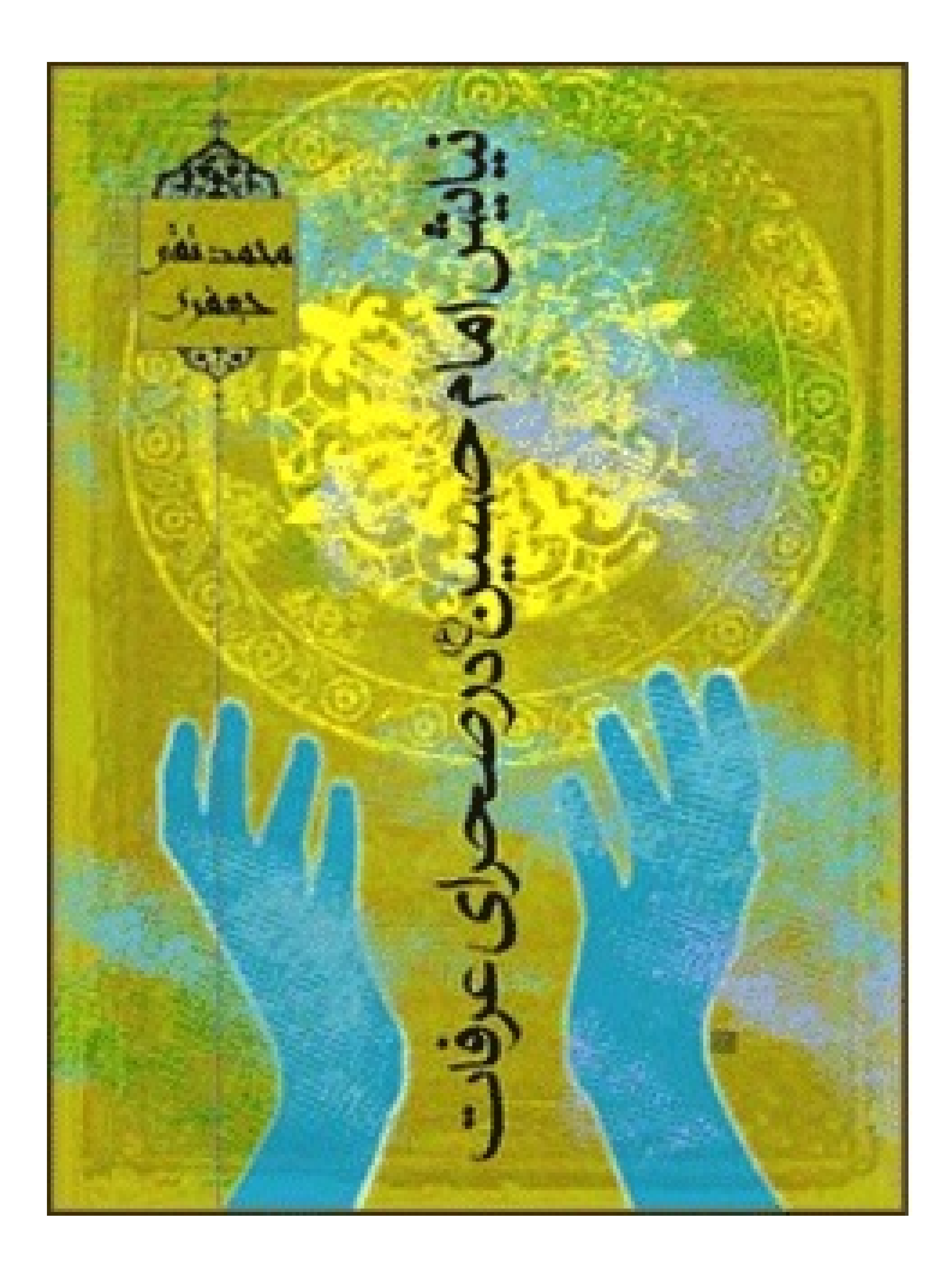

نیایش امام حسین (ع) در صحرای عرفات
محمد تقی جعفری


بسم الله الرحمن الرحیم

نیایش امام حسین علیه‌السلام در صحرای عرفات

نویسنده:

محمد تقی جعفری تبریزی

ناشر چاپی:

آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نیایش امام حسین در صحرای عرفات

مشخصات کتاب

سرشناسه : جعفری تبریزی، محمدتقی ،۱۳۰۲ - ۱۳۷۷.

عنوان قراردادی : دعای روز عرفه. شرح

عنوان و نام پدیدآور : نیایش امام حسین علیه‌السلام در صحرای عرفات/ محمدتقی جعفری.

مشخصات نشر : مشهد: آستان قدس رضوی، شرکت به‌نشر؛ تهران: موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری[: ۱۶۸] ص.

فروست : انتشارات آستان قدس رضوی، شرکت به‌نشر ؛ ۳۶۴.

شابک : ۲۷۵۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۰۲-۰۵۹۸-۳

یادداشت : پشت جلد به‌انگلیسی: Supplication of Imam Hossein in Arafat desert.

یادداشت : کتاب حاضر تحت عناوین مختلف توسط ناشران مختلف در سالهای متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : چاپ هفتم.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۶۸] ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : دعای روز عرفه -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده : شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

شناسه افزوده : موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری

رده بندی کنگره : BP۲۷۰/ع۴۰۴۲۲ج۷ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۷۴

شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۸۷۷۷۰

در تعریف نیایش

به نام خداآن حالت روحی که میان انسان و معبودش رابطه انس ایجاد نموده و او را در جاذبه ربوبی قرار می دهد، نیایش نامیده می شود. در آن هنگام که شما موقعیّت واقعی خود را در جهانِ با عظمت هستی درک می کنید، در حال نیایش به سر می برید، زیرا فقط در این حال است که تمام «خود» را مانند تابلویی بی اختیار در زیر دست نقّاشِ اَزَل و اَبَد نهاده اید. اگر می خواهید در امتداد زندگانی خود، لحظاتی را هم از جدّی ترین هیجان روانی بهره مند شوید، دقایقی چند روح خود را به نیایش وادار کنید. اگر می خواهید تمام شؤون زندگی شما اصالتی به خود گرفته و قابل تفسیر بوده باشد، بروید و دَمی چند در حال نیایش باشید.هیچ کس تردید ندارد که روزی فرا می رسد که سایه ای از مضمون بیت ذیل درون او را مشوّش و توفانی خواهد ساخت.من کیستم تبه شده سامانیافسانه ای رسیده به پایانی [۱] .شاعری فرزانه از زبان همه ما آدمیان چنین می گوید و چه قدر واقعیّت را زیبا می گوید:«با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره زرّین آن فرو می ریزیم. امّا روزی فرا می رسد که دستِ مرگ، نقاب از دیدگان ما بر می دارد و هر آن چه را که در زندگانی، مورد علاقه شدید ما بود از ما می گیرد. فقط آن وقت می فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام، جز باده خیال ننوشیده ایم.»مگر نه این است که زندگی بی نیایش و حیات بیرون از جاذبیّتِ کمال الهی، همان جام خالی است که هنگام تولد به لبانمان می چسبانیم و موقع مرگ آن را

دور می اندازیم!واضح است که دیر یا زود، همه ما از این کره خاکی و از این ستارگان و آفتاب فروزان و از این کهکشان ها که میلیاردها سال در پشت سر گذاشته و هنوز به درخشندگی خود ادامه می دهند، چشم بربسته و در بستر مرموز خاک خواهیم غنود. آری، دیر یا زود آخرین نفس‌های ما در فضای سپهر نیلگون در پیچیده و راه خود را پیش خواهد گرفت. بیایید پیش از آن که چشمان ما برای آخرین بار نمودی را ببیند و پلک ها روی هم گذارد و پیش از آن که لب های ما آخرین سخن خود را بگوید و بسته شود. و پیش از آن که قلمرو درونی ما آخرین تلاش های خود را برای همدمی با روح انجام بدهد، ببینیم در مقابل نقدینه پرارزش عمر ما که سکّه به سکّه به بازار وجود می آوریم و آن ها را از دست می دهیم، چه کالایی را در این بازار پرهیاهو دریافت می کنیم. مگر نه این است که:چون به هر میلی که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد«مولوی»بیایید اشارت های طلایی اجرام و قوانین این فضای بی حدّ و کران را ندیده نگیریم. آنان ما را برای همکاری با خود در نیایش به خداوند بزرگ دعوت می کنند.لحظاتی دیدگان خود را از تماشای خویشتن و طواف به دور خود گرفته و بر افق بی پایان فضا بدوزیم. ما هم دست های خود را برای اجابت به اشارت های موجودات این فضای بیکران به آسمان بلند کنیم و لبی حرکت دهیم و با ندای: آه پروردگارا! خود را از خود سری در این جهان هدف دار تبرئه نماییم.مگر نه این است که:از ثَری تا به ثریا به عبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود«سعدی»گاهی یأس و نومیدی و اندوه های ما به آخرین درجه شدت می رسند؛ ناگهان پس از لحظه ای به یک امید و شادی شگفت انگیز مبدّل می گردند و یا در توفان سهمناک یأس و نومیدی ها، بارقه خیره کننده ای از گوشه مبهم روح درخشیدن گرفته، سراسر وجود ما را روشن نموده و آهسته در گوشِ دل ما می گوید:هان مشو نومید چون واقف نه ایی زاسرار غیب باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور«حافظ»این زمزمه روح نواز است که از شکستن کالبد بدن و تسلیم به مرگ در برابر آن ناملایمات جلوگیری نموده و ما را به چنین نیایش حیات بخشی وادار می کند که: خداوندا، احساسِ میزبانی تو برای وجود بی نهایت کوچک ما در اقلیم هستی است که این قفس تنگ را برای ما قابل تحمل ساخته است.آری:ما را به میزبانی صیّاد اُلفتی است ورنه به نیم ناله قفس می توان شکستروز و شب با دیدن صیّاد مستم در قفس بس که مستم نیست معلومم که هستم در قفسدر آن هنگام که شادی ها و اطمینان و کرنش ما به غیر خداوند از حدّ می گذرد، باز پس از لحظه ای خود را در سراشیبی نوعی از اندوه و یأس و ابهام که برای آن نیز علت روشنی نمی بینیم درمی یابیم.هیچ می دانید آن لحظه چه بوده است؟ این همان لحظه ای است که روح بدون این که ما را آگاه بسازد، فراسوی این جهان پناهنده گشته و نیایش اسرارآمیزی سر داده، گفته است: خداوندا، بار دیگر این انسان ضعیف، «خود» را در بادپای هیجان شادی ها و اطمینان به غیر تو، از دست داده و نشانی جان خود را گم کرده است. عنایتی فرما و او را بار دیگر به سوی خودش بازگردان.پروردگارا، خداوندا، بارالها، آفریدگارا، بارقه های فروزانی هستند که از اعماق جانِ ما برمی آیند و در اعماق جهان هستی فرو می روند و آن چنان درخشندگی به جهان هستی می دهند که جهان را برای مورد توجه قرار گرفتن خداوندی برازنده می سازند. کسی که می گوید: با یک گل بهار نمی شود، باید بداند آن گل که با شکفتن آن بهاری به وجود نمی آید، گلِ بوستان طبیعت است که هر گاه بادهای خزانی، زیبایی و طراوت آن را نابود کرده باشد، شکوفایی یک گل، توانایی ایجاد بهار در آن بوستان را ندارد. ولی هر گلی که در باغ جان های آدمیان بروید و لب بر خنده نشاط باز کند، بهار را با خود می آورد و همه باغ هستی را شکوفا می سازد و نسیم جان فزای بهاری بر آن وزیدن می گیرد. این یک حقیقت است که:بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا زگلزار جهان رسم خزان برخیزد«مولوی (دیوان شمس)»در هیچ یک از فعالیت های روانی ما، پدیده ای را نمی توان نشان داد که از فعالیت روح به هنگام نیایش، عمیق تر و گسترده تر بوده باشد. درک ما، مشاعر ما، تخیل ما، تفکّر ما، وجدان با عظمت تر از جهان هستیِ ما، همگی و همگی در حال نیایش در هم می آمیزند و اقیانوس جان را می شورانند. این هیجان و شورش آن چنان هماهنگ و با عظمت و جدّی انجام می گیرند که نه تنها درون ما را از هر گونه آلودگی ها و کثافات پاک می کنند، بلکه در این حال احساس می کنیم که روح ما با

گسترش بر همه هستی، روزگار هجرانش سرآمده و با ورود به جاذبیّت کمال الهی به آرامش نهایی اش رسیده است.این یک امر محال است که کسی در دوران زندگانی اش ولو برای لحظاتی چند در این جهان پر ازدحام، احساس غربت ننماید. راستی لحظاتی در عمر ما وجود دارد که ما حتی خود را از خویشتن هم بیگانه می بینیم.بشنوید که انسان شناسی مثل حافظ چه می گوید:سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل زتنهایی به جان آمد خدایا همدمیدر این هنگام است که می پندارد:آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمیآن کدامین همدم شایسته است که این غربت وحشتناک را به اُنس و اُلفت مبدّل سازد؟ تردیدی نداریم در این که هیچ مونسی مانند نیایش نمی تواند این غربت و وحشت زدگی را به اُنس مبدّل بسازد. در هنگام نیایش، آن جا که به زوال و فنای حتمی خود آگاه شده و در می یابیم که زندگانی محدود و ناچیز ما، در مقابل عمر جهان هستی به منزله یک ثانیه در مقابل میلیاردها قرون و اعصار می باشد، در این حال نسیمی از ابدیّت، آن چنان مشام جان ما را می نوازد که عمر جهان هستی را به منزله ثانیه ای در مقابل ابدیّت برای ما می نمایاند. در این حال نغمه هایی جان فزا، با محتوایی رازدار از اعماق درون ما سرمی کشد و ما را از وحشت فنا و نابودی نجات می دهد. این نغمه با گویاترین بیان، گوش جان ما را چنین نوازش می دهد:ای دل اَر سیل فنا بنیاد هستی برکَنَد چون تو را نوح است کشتیبان زطوفان غم مخور«حافظ»هنگامی که این نغمه به اوج نهایی خود می رسد، چنین می گوید:در غم ما روزها بی گاه شد روزها با سوزها همراه شدروزها گر رفت، گو رو باک نیست تو بمان ای آن که جز تو پاک نیست«مولوی»ما به خوبی درک کرده ایم که در اقیانوسی از نادانی ها غوطه وریم و دانش ما در مقابل آن اقیانوس تاریک و بیکران قطره ای بیش نیست. این حقیقتی است که هر متفکّر خردمند آن را می داند، ولی درلحظات نیایش، آن گاه که خداوند سبحان، این زمزمه ملکوتی را به زبان ما جاری می سازد:قطره دانش که بخشیدی زپیش متّصل گردان به دریاهای خویش«مولوی»احساس می کنیم که در دریایی از نور غوطه ور گشته ایم. آخرنه این است که قطره ناچیز علم خود را به اقیانوس علم خداوندی وصل نموده ایم!مرغ روح آدمی در حال نیایش، از تنگنای قفسِ تن رها گشته، پروبالی در بی نهایت می گشاید. اگر این پرواز صحیح صورت بگیرد، دیگر برای روح برگشتن و محبوس شدن در همین قفس خاکی امکان پذیر نخواهد بود، زیرا پس از چنین پروازی کالبد خاکی او هم چون رصدگاهی است که رو به سوی بی نهایت نصب شده و از نظاره به آن بی نهایت چشم نخواهد پوشید.ممکن است در حال نیایش، چشم بر افق آسمان بدوزیم و از دایره محدود چشم، مردمک دیده را به آن فضا که کرانه ای برای آن پیدا نیست جولان بدهیم. یا سر فرود آورده و به نقطه بسیار کوچکی از خاک و شن و برگ درخت و قطره آبی خیره شویم. ممکن است فقط دست ها را از قعر چاه طبیعت برآورده به سوی آسمان باز کنیم. شاید که فقط یک انگشت به سوی بالا حرکت بدهیم. یا به حرکت جزیی سر قناعت بورزیم. و امکان آن هم هست که فقط به روی هم گذاشتن پلک اکتفا کنیم... ولی در همه حال یک هدف بیشتر نداریم، و آن این است که:خداوندا، مرغی ناچیز و محبوس در قفس جسم، برای حرکت به پیشگاه تو، بال‌های ظریفش لرزیدن گرفته است. نه برای این که از قفس تن پرواز کند و در جهان پهناورِ هستی بال و پر گشاید، زیرا زمین وآسمان با آن همه پهناوری، جز قفسی بزرگ تر برای این پرنده شیدا نیست. او می خواهد و می نالد تا آغوش بارگاه بی نهایت خود را در همین هستی که تجلّی گاه عظمت جلال و جمال تو است باز کنی و او را به سوی خودت بخوانی. این چشم نیاز را که به سویت دوخته ام تو به من عنایت فرموده ای. این بال ظریف ساخته دست توانای تو است.این پاره گوشت رنگین که قلبش نامیده ایم تو به من ارزانی داشته ای. بارالها، این قلب را که تو به من عنایت نموده ای، با این که هزاران تمایلات گوناگون و آرمان های متنوع بر آن عرضه می شوند، نمی توانند آن را ارضا نمایند. ای صیقلی دهنده دل‌های آدمیان، تو خود می دانی این آینه که پرداخته دست توست، هوای فروغ جمال تو را دارد. آشنایی این آینه با جمال ربوبی تو به آغاز وجودش که سرچشمه از لطف تو گرفته است منتهی می گردد.این است که دل از دوری ومهجوری از تو بی نهایت رنج می برد.هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش«مولوی»در همه اوقات و همه لحظات زندگانی، نیایش

برای ما امکان پذیر است، زیرا همیشه روزنه هایی از دیوارهای این کیهان کهنسال به سوی بی نهایت باز است و ما از رصد گاه این کالبد خاکی همواره می توانیم آن سوی جهان را نظاره کنیم، ولی سرود نیایشی که از اعماق جان برمی آید به احساس خاموشی مطلق در جهان طبیعت شور و اشتیاقی دارد، شاید روح انسانی در خاموشی مطلق، راز دیگری درمی یابد. برای همین است که نیایش شبانگاهی لذّت وصف ناپذیری دارد. گاهی هیجان روحانی ما هر گونه احساس لذّت را زیر پا نهاده و به مافوق لذّت گام گذاشته و به مقام ابتهاج که در ذات روح ما نهفته است، نایل می گردیم.شاید: در آن هنگام که تاریکی مطلق، فضای پیرامون ما را دربر می گیرد:«راه خورشیدی ما از دل شب می گذرد.»تمامی توهّمات و تخیّلات روزانه در ساعات تاریک شب، بی پایگی خود را نشان داده و از صفحه روح زایل گشته، بهترین واحدهای ناخود آگاه ما در قلمرو روح به جریان می افتند. در نتیجه جهان هستی در آیینه روح، بدون دست خوردگی از تخیّلات و توهّماتِ بی پایه ما منعکس می گردد. شاید هم، رنگ زیبای لاجوردین که در فوق تاریکی فضای کره زمین ما نمودار می گردد، رمزی است برای پایان تاریکی جهان که به سپیده دم آن سوی جهان که خارج از درک کمّی و کیفی ما است، کشیده می شود.از آغاز حیات انسانی تاکنون، نیایش‌هایی گوناگون از این خاکدان به سوی ملکوت الهی برخاسته و حکمت ربّانی وجود را در ذهن نیایشگر تحقّق بخشیده است.در امتداد زمانِ بیکرانه، چه زورق‌ها و کشتی ها که در گرداب‌های هولناک دریاها، اختیار از دست دریانوردان گرفته، از هیچ طرفی صدای نجات به گوششان نرسیده و به یکباره دست از جان شسته و خود را به دامان امواج سهمگین دریا سپرده اند. اینک، همه چیز فراموش شده و زنگار آلودگی ها با دست محبّت و رحمت خداوندی از درون آن تلاشگران مرزهای زندگی و مرگ زدوده شده است. آن به خدا پیوستگان، لحظه ای که سر به زیر آب دارند، نیایشی بی زبان و لحظه ای دیگر که موج‌های خروشنده دریا، اندک مهلتی به آنان می دهد و سر از آب بیرون می آورند، نیایشِ ای خدا بر زبان دارند، که چه بسا حروف مزبور به آخر نرسیده مهلت پایان می یابد، و نیایش نیمی بی زبان و نیم دیگر با حرکت زبان ختم می شود. آنان با چنین نیایشی، مسافت زمین و آسمان را در یک لحظه پیموده یا نجاتی نصیبشان می گردد و یا تلخی جان کندن را فراموش می کنند، سراغ ناله ها و نیایش‌های آنان را کف‌های امواج خروشان دریا به مادران و همسران و فرزندان آنان که در ساحل دریا در بر آن امواج چشم دوخته اند، می آورند. اینان نیز آخرین ناله ها و نیایش‌ها را که نغمه تسلیم به سرنوشت را دارد، با نسیم دریایی بدرقه جان آن غرق شدگان می فرستند. گمشدگان بیابان های بیکران که غیر از آسمان لاجوردین و قطعه های متراکم ابر و طنین بادهای متراکم یاوری نمی بینند، اضطراب آنان را کسی به آرامش مبدّل نمی سازد و کسی نومیدی آنان را تبدیل به امید نمی نماید. آنان نیز پناهگاهی غیراز نیایش نداشته و رو به سوی خالق بیابان ها و آسمان بیکران نموده، تلخی غربت خود را فراموش می کنند و شیرینی وطن را در ذائقه خود درمی یابند.بیماران در شکنجه دردهای جان گزا، از کارآیی هرگونه طبیبِ معالج، امید خود را قطع می کنند و ناله ها سرداده و تلاش‌ها می کنند و برای بازگرداندن بهبودی خود به همه چیز پناه می برند، تا آن گاه که نور خدا بر دل‌های آنان درخشیدن گرفته و با گفتن آه، ای خدای مهربان، دست قدرت بر جان آنان کشیده شده و با آن بیماری جانسوز مانند گل می شکفند و زمزمه ها می کنند که:به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست«سعدی»عزیزان بر بالین بیماران خود می نشینند. بیماری که تنها ثمره زندگانی آنان بوده و با از دست دادن آن شکوفه با طراوت، بهار زندگانی خود را دستخوش خزان می بینند و قطرات اشک چشمانشان بر رخساره زرد بیمار سرازیر می گردد. بیمار هم چنان مشغول گلاویزی با عقاب تیزچنگال مرگ است و محبّت و ناله آنان را جوابی نمی دهد.آنان چشم های پر از اشک خود را به سوی بارگاه عنایت خداوندی خیره ساخته و با گفتن: ای خدای زندگی و مرگ، مهربان خداوندا، خود را تسلیم مشیّت او می نمایند.متفکّرین و نوابغ بزرگ که شناخت انسان و جهان برای آن ها با اهمیّت تلقی شده است، آن گاه که به ناتوانی خود از درک اسرار هستی و عظمت آن پی می برند، نیایشی با خدای خود دارند:رَبَّنا ما خَلَقْتَ هـذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّار [۲] .«خداوندا، ای پرورش دهنده ما، ای خدای بزرگ، به یقین می

دانیم که این جهانِ باعظمت را بیهوده نیافریدی و حکمتی بزرگ آن را به وجود آورده است. پاک و منزّه هستی، پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.»گروه دیگری را می شناسیم که آنان نه برای برآوردن نیازمندی های مادّی در زندگانی خود، بلکه برای این که موقعیّت وجودی خود را کاملاً تشخیص داده و از آن بهره مند گردند، رو به سوی او می آورند و به درگاه با عظمتش نیایش می کنند. اینان بزرگ ترین افراد انسانی هستند که معنای نیایش را می فهمند و حداکثر بهره برداری از آن را می نمایند. از آن طرف عدّه ای دیگر هستند که نیایش سرتا پای تفکّرات، تخیّلات، عمل و اراده آنان و تمامی اندوه و لذت های مادی شان را تحت الشّعاع قرار داده است.آنان این زمزمه را سر می دهند:به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست«سعدی»اینان نیایش را وسیله فرار از قانون علّت و معلول و گریز از نظم و ترتیب در جهان هستی قرار نمی دهند و چون متوجه شده اند که خداوند بزرگ، این جهان با عظمت را برای کوشش و حرکت و تلاش آفریده است، خود را از نظام هستی کنار نمی کشند و بهترین تلاش را برای زندگانی مادّی و معنوی انجام داده، سرود شبانه روزی آنان این است که:ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسودگی ما عدم ماست«اقبال لاهوری»مضامین دعای آنان همیشه با جمله ذیل هماهنگ می باشد:وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِ نْسانِ اِلاّ ما سَعی وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری [۳] .«آن چه که برای انسان است، کوشش‌های اوست و او نتیجه کوشش‌های خود را به طور حتم خواهد دید.»باز آن گاه که به خود می آیند، می بینند که تمام اجزاء و روابط کالبد مادّی و پدیده های روانی آن ها در تلاش دائمی هستند، هم چنین نوسانات درونی خود را که به طور دائمی مشاهده می کنند، برای آنان ثابت می شود که در زندگانی چیزی با اهمیت تر از کوشش و فعالیّت برای زندگانی مادّی و روحی وجود ندارد. حتی آنان که عمری را با سکوت می گذرانند، نیز با اندیشه های درونی خود در حقیقت جویی به شرط آن که دور خود طواف نکنند در حال نیایش به سر می برند.بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازهاعارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اندهر که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و لبانش دوختند«مولوی»باید در این مورد توجه داشته باشیم به این که ناتوانی از اظهار اسرار نهایی، غیر از نیایش قلبی و نیایش لفظی است که قابل ابراز است و برای تأکید آگاهی به معنای دعا باید با تلفّظ ابراز گردد.نیایش صورت دیگری هم دارد که نیاز به آگاه ساختن نیایشگر دارد. این گونه نیایش عبارت است از اندیشه هایی که در مغز آدمی به گرداب افتاده، ولی در عین حال راهی را به سوی رهایی از آن پیچیده گی می جوید.مغزهایی کز پریشانی به خود پیچیده اند گردبادِ دامن پاک بیابان توأند«صائب تبریزی»گاهی دیگر، مغز آدمی از فعالیّت نتیجه بخش می ایستد و مجهولی که برای حلّ آن می کوشد، هم چنان به تحریک خود ادامه می دهد.در این مورد هیچ چاره ای جز ذکری که بتواند مغز آدمی را به فعالیتِ منتج وادارد، وجود ندارد.این قدر گفتیم باقی فکر کن فکر گر راکد بود رو ذکر کنذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز«مولوی»پس نیایش برای انسان ها اهداف متعدّدی را دربردارد.۱- این که خداوندا، من برای تکامل مادّی و معنوی که در این دوران زندگی آماده شده ام، برای من آگاهی عطا فرما تا بتوانم علل محاسبه نشده را که از هر سو به طرف من سرازیر می گردند به حساب درآورده و هر چه بتوانم موانع را از پیش پا بردارم و مقتضیات را انجام دهم. اگر هم نتوانم از عهده محاسبه علل ناشناخته برآیم، عنایتی فرما و تسلیم به مشیّت را چراغ راهم نما تا در زندگانی خلائی احساس نکنم.۲- نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره برداری از آن در برآورده شدن نیازهای مادّی و معنوی.۳- تماس بی نهایت کوچک با بی نهایت بزرگ است که نهایت آمال و ایده آل بشری است. با این تماس است که جهان درونی و برونی و جهان مادّی و معنوی هماهنگ می گردند و هستیِ آدمی، معنای حقیقی خود را برای انسان آشکار می سازد.۴- تحصیل آرامش روحی در هنگام اضطرابات مختلف.۵- به دست آوردن نیرو برای کوشش‌های با محتوا.ساده لوحان می گویند: ما بدون این که در زندگانی حالت گرایش و نیایشی داشته و خود را با بی نهایت مواجه بسازیم، می توانیم زندگانی لذّت بخش داشته باشیم!آری، لذّت های طبیعی را آرمان تلقّی کردن همان اندازه قابل دفاع است که لذّتِ مواد تخدیرکننده برای معتادان به آن مواد! فراموش نکنیم، آنان که اعتیاد به مواد تخدیرکننده دارند نیز در موقع

استفاده از مواد مزبوره، در دنیایی از لـذّت غوطه ور می گردنـد! آنـان کـه بـه جهت نیرومنـدی از وسایل پیروزی بر دیگران برخوردارند، از مستیِ برده ساختن دیگران و زیر پاگذاشتن هرگونه حقوق و اصول انسانی، بهترین سعادت زندگانی و لذّت را می چشند! آیا مقصود شما این قبیل لذایذ است!؟چه هدف ناچیزی، اگر لازم باشد که انسان هایی در روی زمین زندگانی کنند. اگر ضرورتی اقتضا کند که این انسان ها مانند یک وسیله موسیقی نباشند که هرگز فی نفسه صدایی ندارد و بایستی دیگران آن را به صدا در آورند، یعنی اگر بنا بگذاریم که انسان ها بایستی «شخصیّت» داشته و با آن حقیقت زندگی کنند، منطق صریح می گوید بایستی آنان ایده آلی برای خود تعیین نمایند.اگر هدف سوم که متذکّر شدیم (قرار گرفتن انسان در جاذبیّت کمال مطلق)، رهبر زندگانی انسانی نباشد، هیچ حقیقتی نمی تواند برای زندگانی او هدف مطلق و واقعی بوده باشد. اگر تعریف زیر برای ایده آل زندگی و زندگانی ایده آل می تواند تفسیر معقولی برای حیات زودگذر ما بوده باشد، بدون تردید گرایش و نیایش به خدا مهم ترین و اساسی ترین عنصر حیات ما خواهد بود.ایده آل زندگانی عبارت است از: «آرمان های زندگانی گذران را با حیات تکاملی آبیاری کردن و شکوفا ساختن و شخصیت انسانی را در حرکت به سوی ابدیّت به ثمر رسانیدن.»زندگانی ایده آل عبارت است از: «تکاپویی است آگاهانه، هر یک از مراحل زندگانی که در این تکاپو سپری می شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را می افزاید.» شخصیّت انسانی رهبر این تکاپو است، آن شخصیّت که ازلیّت سرچشمه آن است. این جهانِ معنی دار گذرگاهش، و قرار گرفتن در جاذبه کمال مطلق در ابدیّت مقصد نهایی اش. آن کمال مطلق که نسیمی از محبّت و جلالش، واقعیّات هستی بیکران را به تموّج درآورده، چراغی فرا راه پرنشیب و فراز تکامل مادّه و معنی می افروزد.با این چند هدف که برای نیایش بیان نمودیم، کاملاً روشن می گردد که امثال عدّه ای از ساده انگاران در این باره چه اشتباه بزرگی کرده اند و چقدر انسان را از حقیقتِ خود دور ساخته اند. گاه می گویند نظام جهان هستی، نظامی آن چنان سخت و غیرقابل تبدیل است که هیچ نیرویی نمی تواند آن را تغییر دهد. پس چگونه نیایش می تواند این نظام غیرقابل شکست و انعطاف را مختل نماید؟اینان هنگامی که درباره این گونه مسائل صحبت می کنند، مانند این است که به تمام اسرار جهان هستی که نظامی باز به عوامل فوق طبیعی دارد از زیربناها گرفته تا روبناها، آگاهند. حتی گاهی دعاوی آن ها چنان با عزم و قطع بیان می شود که گویی جهان را با دست خود ساخته و پرداخته اند!! مگر جهان هستی عبارت است از یک قطعه سنگ که ما آن را جامد و بی روح و بسته فرض نموده و سپس استدلال کنیم که جهان ثابت هرگز خلاف قانون خود رفتار نمی کند!اولاً؛ جهان، یک پارچه سنگ غیرقابل انعطاف نیست که دمِ سرد ما در آهن گرم آن اثری ننماید و چنان که گفتیم: اگرچه جهان نمایش نظام بسته را دارد، ولی دارای نظامی باز به فوق طبیعت می باشد. [۴] .هر لحظه و هر آن، فیض خداوندی بر این جهان هستی ریزش نموده و آن را برپا می دارد. همه بانیان ادیان الهی و همه صاحب‌نظران علم و فلسفه همانند «نیوتن»ها و «اینشتین»ها و امثال این نوابغ که با طبیعت، به طور مستقیم سروکار داشتند، کاملاً تصدیق کردند که لحظه پیشین موجودات طبیعی متکفل لحظه بعدی آن نیست، بلکه هر لحظه موجودات، حالت جدیدتری به خود می گیرند، یا ذرات عالم هستی و فیض آن، به طور مستمر در حال سرازیری از حکمت و مشیّت ربّانی است. این قانونِ همیشگی هستی است و جای تردید نیست که حرکت و جنبش و به ظهور رسیدن پدیده ها در هر لحظه، بیان واقعی نظامی(سیستمی) است که در دستگاه هستی حکمفرماست و این تازه گی پدیده ها در هر لحظه، نظام جدیدی را که گاهی مشابه و گاه دیگر مغایر ترتیب پیشین نمودار می گردد ایجاد می کند. پس ما با نیایش خود عاملی مانند سایر عوامل طبیعی در دستگاه منظم هستی ایجاد می کنیم.ثانیاً؛ نه تنها نیایش در این دنیای کون و فساد می تواند تأثیر طبیعی کند، بلکه هرگونه فعالیّت روانی ما به اندازه خود از حیث کیفیّت و کمیّت دارای اثری می باشد. فعالیّت روانی ما در هنگام نیایشِ صحیح، نیروی فوق‌العاده ای از ماورای طبیعت می گیرد و با آن نیرو در به وجود آوردن نظام جدیدی که کوچک ترین مخالف جریان هستی در آن دیده نمی شود مشارکت می ورزد. مگر من هنگامی که اراده نموده و اجسام را جابه جا می کنم یا سایر تغییرات شیمیایی در آن ها به عمل می آورم، خلاف نظام جهان هستی انجام می

دهم؟ البته نه، درست است که هر تغییری که در جهان هستی به وقوع می پیوندد، خلاف ترتیب پیشین خواهد بود، ولی با این حال نظام واقعی هرگز مختل نخواهد گشت. از آن طرف، این که گفته می شود چون خداوند به تمام جزییات و کلیّات آگاه است و تمام پنهانی ها و آشکارها را می داند، بنابراین نیایش چه معنا می دهد؟! این سؤال هم نوعی از ساده لوحی است، زیرا – چنان که گفتیم – ما اراده می کنیم و تغییراتی در مواد و صور جهان طبیعت ایجاد می کنیم. آیا می توان گفت خداوند که به تمام امور دانا است، چرا این تغییرات را که در طبیعت انجام گرفته و به صلاح ما می باشند، خود به خود ایجاد نمی کند؟! یا بدون این که ما بخواهیم گندم را نمی رویاند؟ یا فلان دستگاه ماشینی را که محصول ضروری برای ما می دهد ایجاد نمی کند؟ پس چنان که هرگونه تغییرات به نفع انسان یا برای رفع آسیب از او، احتیاج به اراده و کار و کوشش دارد، هم چنان نفوذ به ماورای طبیعت و استمداد از آن نیز احتیاج به کوشش و اراده خواهد داشت، و دانستن خداوند باعث آن نمی شود که من از کار دست برداشته و بنشینم، بلکه آن چه که بر خدا معلوم است این است که من با فعالیّت درونی و جسمانی بایستی تلاش کنم. از طرف دیگر، باید درنظر گرفت که تمام نیایش‌ها برای ایجاد تغییر در نظام جهان هستی نمی باشد، زیرا فقط نوعی از نیایش است که در چگونگی تماس ما با جهان خارجی تغییری وارد می سازد. چنان که گفتیم، عدّه ای از گروه تکامل‌یافته انسان ها، نیایش را فقط برای برقراری رابطه میان خود و خداوند انجام می دهند. بلکه اصلاً سعادت و شقاوت ابدی هم برای آنان مطرح نیست، چنان که رئیس الموحّدین علی بن ابی طالب‌علیه السلام می گوید: نه طمع بهشت و نه ترس از دوزخ او را برای نیایش وادار می کند، بلکه مقتضای بندگی و عظمت خداییِ خداوند است که او را وادار به ایجاد ارتباط می نماید. در موقع این گونه نیایشِ عالی، انسان به بی نهایت بودن خود و به بی نهایت بودن استعداد و فعالیت روانی خود پی می برد و در ارتباط با بی نهایت، بهترین لحظات وجود خود را احساس می کند. از این جا معلوم می شود که آن دسته از نیایش‌ها که به استجابت نمی رسد، نمی تواند دلیل بیهوده بودن نیایش بوده باشد، زیرا علاوه بر مطلب مذکور، باید در نظر گرفت که خودِ کرنش و استمداد و تقاضای مطلوب از بارگاه خداوندی برای آن حالت روانی که انسان را به بی نهایت سوق می دهد، نوعی از کمال است. جلال الدین رومی درباره عدم استجابت بعضی از نیایش‌ها، مثل زیر را می آورد که شخصی مدتی دعا کرد و الله گفت و دعایش مستجاب نگشت، در نتیجه نیایش را ترک کرد و حضرت خضرعلیه السلام را در خواب دید:گفت هین از ذکر چون وامانده ای؟ چه پشیمانی از آن کش خوانده ای؟گفت لبّیکم نمی آید جواب زان همی ترسم که باشم ردِّ بابگفت خضرش که خدا این گفت به من که برو با او بگو ای ممتحنبلکه آن اللهِ تو لبیکِ ماست وان نیاز و درد و سوزت پیک ماستنی تو را در کار من آورده ام؟ نه که من مشغول ذکرت کرده ام؟حیله ها و چاره جویی های تو پیکِ ما بوده گشاده پای تودردِ عشقِ تو، کمند لطف ماست زیر هر یا ربِّ تو، لبیک هاست«مولوی»صاحب نظری، نیایش به معنای عمومی را به طریق زیر توصیف می کند: نماز، نماز می گذارند. برای که؟ برای خدا. نماز گزاردن برای خدا، معنی این کلمه چیست؟ آیا خارج از ما یک لایتناهی وجود دارد؟ آیا این لایتناهی یک امر پایدار و لایزال است؟[آری]و چون لایتناهی است، ضرورت ذاتی اوست. و اگر شامل مادّه نمی بود به همان جا محدود می شد و چون لایتناهی است بالضروره ذی شعور است و اگر فاقد شعور می بود به همان جا پایان می یافت. در صورتی که ما نمی توانیم چیزی جز تصوّر موجودیّت به خود نسبت دهیم. آیا این لایتناهی در ما تصوّر جوهر و ذات را به وجود می آورد؟ به عبارت دیگر، آیا او همان وجود مطلق نیست که ما وابسته اوییم؟ در آن حال هم که یک لایتناهی خارج از ما وجود دارد، آیا یک لایتناهی نیز در خود ما نیست؟این لایتناهی ها! چه جمع موحش! یکیشان فوق دیگری قرار نمی گیرد؟ آیا لایتناهای دوم – به اصطلاح – زیر دست نخستین نیست؟ آیا آیینه آن، پرتو آن، انعکاس آن و لجه متحدالمرکز با یک لجه دیگر نیست؟ آیا این لایتناهای ثانوی نیز ذی شعور است؟ آیا فکر می کند؟ آیا دوست می دارد؟ آیا می خواهد؟ اگر هر دو لایتناهی ذی شعورند، پس هر یک از آن دو، اصلی برای خواستن دارد و یک «من» در لایتناهای بالا هست، همچنان که یک «من» در لایتناهای پایین وجود دارد، «منِ» پایینی جان است و «منِ» بالایی خداست.در صفحه

۶۷۲ چاپ نهم از کتاب بینوایان ویکتور هوگو می خوانیم:«لایتناهای پایین را با نیروی تفکر با لایتناهای بالا در تماس نهادن، نماز نامیده می شود.»پس از این جملاتِ گویا، هوگو هم مکتبانِ مترلینگک را مخاطب ساخته و چنین می گوید:«چیزی را از روح انسانی باز نگیریم، حذف بد است، باید اصلاح کرد و تغییر شکل داد.»آری، نباید از روح انسانی، حسّ گرایش به خدا را حذف کنیم. اگر ما در اصلاح این حسّ و چگونگی بهره برداری از آن تلاش کنیم، گام مثبتی را در راه نمودار ساختن ایده آل برداشته ایم.منفی گویی خیلی آسان است. واقعیّات را برای مردمِ عادی مشتبه ساختن، احتیاج به تلاش فکری زیادی ندارد. عظمت شخصیّت یک متفکّر در آن است که بیاموزد. علم و فلسفه را فرا گیرد و به آن قناعت نورزد که مطالبی را به طور نسبی می داند و به آن دلخوش نکند که شهرت بی اساسی نام او را در کتاب‌ها و مجلّات به رخ مردم بی خبر از علم و فلسفه و عرفان بکشد. بکوشیم برای زندگانی بشری هدفی نشان بدهیم. همگی مساعی خود را در راه اثبات ایده آل به زندگانی بشری به کار بیندازیم.تاریخ طولانی انسانی و ملاحظه وضع روانی آن ها، حذف گرایش و نیایش به خدا را جدّاً تکذیب می کند. آدمیان از هر صنف و طبقه ای که بوده باشند، کاملاً ـ احساس کرده اند که خور و خواب و شهوتِ چند روزِ گذران، تشنگی روانی آنان را به کمال و ایده آل زندگانی اشباع نمی نماید.در نامه ای که مایزر به یکی از دوستان خود نوشته است، می گوید:«بسیار خوشحالم که عقیده مرا درباره دعا پرسیده اید، زیرا که من در این موضوع عقیده محکم و تردید ناپذیر دارم. نخست ببینیم واقعیّات در این موضوع کدامند؟ در پیرامون ما جهان معنوی وجود دارد که ارتباط بسیار نزدیکی با جهان مادّی دارد. از اوّلی یعنی جهان معنوی نیرویی فیضان دارد که دومی یعنی عالم مادّه را نگهداری می کند و این همان نیرویی است که روح ما را زنده نگه می دارد. معنویّات از آن جا برقرار است که سیّاله ای لاینقطع از این نیرو در ما وارد می شود. شدّت این سیّاله معنوی مدام متغیّر است. درست مانند نیروی غذایی و مادّی که در بدن ما وارد می شود، متغیّر است.»اما عقیده ویلیام جیمز در کتاب دین و روان[ترجمه انواعی از تجربه های دینی]صفحه ۱۵۷ چنین می گوید:«اگرچه من نمی توانم عقیده مردم عادی مسیحی را بپذیرم و یا الوهیتی را که دانشمندان طریقه اسکولاستیک در قرون وسطی دفاع می کردند قبول کنم. اما خود را جزء فلاسفه ماوراءالطبیعه خشن می دانم. در حقیقت من معتقدم که در اثر ارتباط با عالم غیب، نیروی جدیدی در این ارتباط حاصل شده و حوادث نویی را باعث می گردد. دسته فلاسفه ظریف به نظر من بسیار زود تسلیم حکمفرمایی طبیعت شده اند؛ این فلسفه امور طبیعی را دربست و بدون این که درباره ارزش آن رسیدگی کند قبول می نماید.»مجدداً مؤلف در همان کتاب در صفحه ۲۰۴ می گوید:«... آدمی در این حال حسّ می کند که نیرویی وارد بدن او می شود؛ درست مثل این که در آفتاب که می نشینیم گرمی آن را احساس می کنیم. از این نیرو می توان به طور مؤثر استفاده کرد. عیناً مانند این که از اشعه خورشید برای آتش زدن قطعه چوبی از ذرّه بین استفاده می کنیم.»خداوندِ مهربان، با عنایات بی چونش گام های ما را به عرفات رسانده است.این جا عرفات است. آخرین ساعات روز عرفه است. نقطه ای از زمین به نام صحرای عرفات در مقابل میلیاردها کهکشان و ستارگانِ بی حدّ و بی شمار گسترده شده است؛ آفتاب آخرین اشعّه خود را بر کوه ها و تپّه ها و ماهورها و دشت سوزان عرفات می افشاند. در چنین فضایی صداها و ناله های گوناگونی تا دورترین کرات و فضاها طنین می اندازد. صفحه جام جهان نمای طبیعت، از قیافه های مختلفی که دل‌ها در تپش و دست ها به سوی آسمان دارند عکسبرداری می کند.بعضی پیشانی از خاک برمی دارند، مرواریدهایی از اقیانوس جان برگونه هایشان.بعضی دیگر به زانو بر زمین می افتند، بارقه ربوبی در دل‌ها و کلمه بارالها بر لبانشان.گروه دیگر با لباس‌های خاک آلود و موهای ژولیده و چشمان گود رفته، ولی شعله های ربّانی در دیدگانشان.بیابان عرفات، هم چون رصدگاهی است که رو به بی نهایت نصب شده و نیایشگران با دوربین های مختلفی، آن بی نهایت را مورد نظاره قرار داده اند.در نقطه ای از این صحرای ملکوتی، شخصی در دامنه کوهی به حالت نیایش درآمده، دل در ملکوت، دست ها به سوی آسمان، چشم به آفاق بیکران، گاهی تبسّمی از ابتهاج بر لبانش، گاهی دانه هایی از اشک شوق در چشمانش.تمام جهان را به یک سو نهاده، یا به عبارت دیگر تمام جهان هستی را به یکباره و به عنوان یک واحد،

پیش چشم و دل گسترده و بی نهایت پایینی را با بی نهایت بالا به واسطه دل پاک در تماس نهاده است. این شخص که نیایش می کند کیست؟او فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام گوینده این جمله است که:«من چیزی را ندیدم، مگر این که خدا را با آن و پیش از آن و بعد از آن دیدم.»این شخص، سالک راه حق و حقیقت و عاشق راستینِ وجه الله و رضوان الله و لقاءالله، حسین بن علی علیه السلام است. این است آن کاروان سالار شهیدان اصول انسانی و ارزش‌های والای عالمِ وجود.او در این نیایش، راه های اتّصال به اشعّه ملکوتی را در ارتباطات چهارگانه (ارتباط انسان با خویشتن، با خدا، با جهان هستی، با همنوع خود) برای بشریّت بیان می کند. او در این نیایشِ زیبا به اضافه شکوفایی وصال از عالم اعلای ربوبی می گیرد و به این موجودات که در عین خاک نشینی می توانند با عالم پاک از مادّه و مادّیات ارتباط برقرار کنند، تحویل می دهد. او در عین حال با این نیایش، منطقی ترین و واقعی ترین رابطه انسان را با خداوند مهربان توضیح می دهد.آری، این نیایش کننده، حسین بن علی علیه السلام است.

نیایش امام حسین در صحرای عرفات

یا ابا عبدالله الحسینبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیممرحوم محدث قمی در مفاتیح آورده است که: بشر و بشیر فرزندان غالب اسدی نقل کرده اند که: در آخرین ساعات روز عرفه در عرفات در خدمت امام حسین علیه السلام بودیم که آن حضرت با جمعی از خاندان و فرزندان و شیعیان از چادر بیرون آمدند و با نهایت خضوع و خشوع در طرف چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به طرف کعبه گردانیده، دست ها را تا مقابل رو برداشتند و این دعا را خواندند:(اگر چه بعضی از محدثین بزرگوار، یقین به سند این نیایش ندارند، ولی طبق اصل معروف که: دلالته تغنی عن السند، گاهی مفهوم و محتوای حدیث به قدری با عظمت و مطابق اصول است که از سند بی نیاز و احتیاجی به آن، وجود ندارد. بدیهی است که نظیر مضامین این نیایش در عالی ترین درجه حکمت و عرفان اسلامی را جز انبیاءِ عظام و ائمه معصومین نمی توانند بیان نمایند).۱- اَلْحَمْدُ لِلهِ الَّذی لَیْسَ لِقَضائِهِ دافِعٌ وَ لا لِعَطائِهِ مانِعٌ(سپاس مر خداوندی راست که هیچ قدرتی نتواند فرمان نافذش را دفع کند و از عطایش جلوگیری نماید). [۵] .آن کدامین قدرت است که بتواند در برابر قضای الهی عرض وجود کند، در حالی که خود جزیی از قضای الهی است. آن کدامین اراده است! که بتواند در مقابل اراده خداوندی خود را بنمایاند، در صورتی که وجود آن اراده از نتایج اراده خداوندی است.۲- وَ لا کَصُنْعِهِ صُنْعُ صانِعٍ([ستایش خداوندی راست که]هیچ سازنده ای نتواند مانند صنع کامل او به وجود آورد).چگونه ممکن است مشابه صنعت خداوندِ خلاّق پدید آورد، در صورتی که هیچ سازنده ای نمی تواند ذرّه ای را از نیستی به عرصه هستی وارد کند و بر همه امکانات و استعدادها و ماهیّت اجزاءِ صنعِ خودِ عالم و بر استفاده از همه آن ها توانا باشد!۳- وَ هُوَ الْجَوادُ الْواسِعُ(اوست بخشنده نعمت های بیکران).خداوندا، نعمت عظمای نعمت شناسی را نصیب ما فرما، آن گاه از رحمت بیکران ربوبی خود، ما را از آن بینایی برخوردار بفرما که وابستگی هر نعمتی را به همه اجزاء عالم هستی چه آشکارا و چه پنهان درک نموده، طعم غوطه ور شدن در نِعَم وجود را بچشیم و معنای «وَ أنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحصُوها» [۶] را از اعماق جان دریابیم.۴- فَطَرَ اَجْناسَ الْبَدایِعِ وَ اَتْقَنَ بِحِکْمَتِهِ الصَّنایِعَ(ابداع کننده همه موجودات بی سابقه هستی، تنظیم کننده همه مصنوعات با حکمت عالیه اش).چه آسان است درک ابداع برای آن انسانی که توفیق تماشا و مطالعه درون خویشتن نصیبش گشته و دریافته است که هیچ انعکاس پدیده و عمل مغزی و روانی دامنه یک پدیده و عمل پیشین در درون آدمی نیست و در هر لحظه هر عمل و انعکاس پدیده در درون او حقیقتی است نو و شبیه به ابداع است که معلول یک علّت مادّی سابق در درون نمی باشد. تنها فاعل می خواهد و انگیزه. انسانِ آگاه با یک دقّت نظر مشرفانه، بهترین نظم و متقن ترین کیفیّت را در عالم آفرینش شهود می کند. این نظم و قانونمندی عالم هستی است که همه علوم متنوع و فلسفه ها را به وسیله مغزهای متفکّرین به وجود آورده است و هم چنان شکوه و جلال با عظمتی را به نمایشگاه بزرگ وجود بخشیده است که اگر اشتغالات گوناگون برای تنظیم ضرورت های زندگی مجال می داد و انسان همه عمر را به تماشای نظم

و شکوه این جهان می پرداخت، نه تکراری احساس می کرد و نه اشباعی. گفته شده است:«در دنیا تماشاگهی عظیم وجود دارد که دریا نامیده می شود. تماشاگهی با عظمت تر از آن وجود دارد که آسمان لاجوردین است. تماشاگهی باعظمت تر از این وجود دارد که وجدان آدمی است.» [۷] .باید به این جمله اضافه کرد که اگر این تماشا با همکاری همه قوای مغزی و روانی صورت بگیرد، تا ابد امتداد می یابد.۵- لاـ تَخْفی عَلَیْهِ الطَّلایِعُ وَ لا تَضیعُ عِنْدَهُ الْوَدایِعُ(هر آن چه که در این جهان هستی به وجود آید و پدیدار گردد، به آن ذات اقدس پوشیده نماند و هر چیزی که در نزد او به ودیعت نهاده شود، ضایع نگردد).عالم آفرینش که مستند به قدرت و علم و اختیار خداوندی است، چیزی را از او پوشیده نمی دارد. هر آن چه که به عنوان حجاب برای پوشش چیزی فرض شود، مخلوق و مورد علم خداوندی است. او محیط بر همه اشیاء است و مشرف بر همه ذرّات و روابط مخلوقات با یکدیگر. مگر نه این است که او خالق همه هستی است و سرنوشت همه آن ها به دست اوست!؟امانت ها هر چه باشد، در نزد او ضایع نشود و تباه نگردد، زیرا نه به حقیقت و ارزش آن ها جاهل است و نه نیازی به آن ها دارد و نه قدرتی یارای دستبرد به آن ها را دارد.۶- جازی کُلِّ صانِعٍ وَ رایِشُ کُلِّ قانِعٍ وَ راحِمُ کُلِّ ضارِعٍ(اوست پاداش‌دهنده هر کس که عملی انجام دهد و افزاینده و اصلاح کننده هر کسی که قناعت ورزد و اوست که به حال هر زاری کننده ای ترحّم نماید).حکمت بالغه خداوندی در نظام وجود چنین است که هیچ عملی بی پاداش نماند و هیچ مقدّمه ای بدون نتیجه گام به عرصه وجود نگذارد. این است آن اصل اساسی که همه کتب آسمانی به آن هشدار می دهند و همه عقول و فرهنگ‌های متنوّع و پیشرو اقوام و مللِ بیدار به جریان آن در نظم هستی اعتراف می نمایند. او خداوندی است که قناعت پیشه گان را از فقر و اختلال معیشت نجات می دهد و ترحّم و عنایت خود را شامل حال ناله و تضرّع کنندگان می فرماید.۷- وَ مُنْزِلُ الْمَنافِعِ وَ الْکِتابِ الْجامِعِ بِالنُّورِ السّاطِعِ(نازل کننده منافع و کتاب جامع «قرآن» با نوری درخشان).اوست ایجاد کننده منافع و هر آن چه که به حال بشری سودمند باشد. هم او است که قرآن مجید را برای هدایت مردم و بیرون آوردن آنان از تاریکی های جهالت و تیره روزی ها و قرار دادن آنان به معرض تابش انوار هدایت فرستاد، کتابی که بیان کننده دردهای بشری و درمان آن ها است و روشنگر راه های رشد و کمال، نجات بخشِ انسان ها از زندان های مادّه و مادّیات، بال و پردهنده برای پرواز به عالم ملکوت و آگاهی بخشِ هر انسانِ آگاهی طلب.۸- وَ هُوَ لِلدَّعَواتِ سامِعٌ وَ لِلْکُرُباتِ دافِعٌ وَ لِلدَّرَجاتِ رافِعٌ وَ لِلْجَبابِرَةِ قامِعٌ(اوست شنونده نیایش‌ها و دفع‌کننده مشقّت ها و اعتلا دهنده درجه ها و نابود کننده ریشه های جبّاران. خداوندی که امواج دعاهای سرنکشیده برای او معلوم است، چه رسد به این که دریای درون به تموّج درآید و از دهان سربکشد و راهی پیشگاه الهی گردد).خدای من:هم رازِ دلِ نگفته دانی هم نامه نانوشته خوانی«نظامی گنجوی»زمزمه ضعیفِ گوشه نشینانِ عمیق‌ترین درّه های این کره خاکی همان گونه برمی خیزد و سر به بارگاهت می کشد که فریاد صعودکنندگان بر مرتفع‌ترین قله های کیهان بزرگ.خداوندا، تویی برطرف کننده مصائب و ناگواری ها و بخشنده صبر و تحمّل در هنگام هجوم سخت ترین بلاها و مشقّت ها.پروردگار من، ای ترفیع‌دهنده درجاتِ پویندگانِ راه حق وحقیقت.ای سرمه کش بلندبینان در باز کنِ درون نشینانای عقلِ مرا کفایت از تو جستن ز من و هدایت از تو«نظامی گنجوی»دست ما ناتوانانِ گلاویز با مادّه و مادّیات را با توانایی مطلق خود بگیر و در حرکت به سوی هدف اعلای حیات، ما را یاری فرما. ای خداوندِ واحد قهّار، وجود جبّارانِ خودکامه را در صفحه روزگار از ریشه برانداز. تو خود می دانی که ظلم و تجاوزِ این نابکارانِ از خدا بی خبر، چه پرده های تاریک بر روی اصول و ارزش‌های والای انسانی می کشد و انسان ها را از بهره برداری از آن نعمت کمال‌بخش الهی محروم می سازد. این ستم پیشه گان هستند که صفحات سفید تاریخ را با شمشیر خود رنگین می سازند و آن گاه درجه قهرمانی بر دوش خود نصب می کنند. روزها و ماه ها و سال‌ها و قرن ها، هم چنان یکی پس از دیگری از راه می رسند و به گذشته می خزند، در حالی که در اثر کشتارها تا مدت ها، بوی لاشه های انباشته روی هم و خون های ریخته شده در میدان های جنگ، حتی در کوچه ها و پس کوچه ها و بیغوله ها که ناتوانان برای نجات دادن زندگی خود از دست خون آشامان به آن جا پناه برده اند، هم چنان مشام فرشتگان

ملکوتی و بندگانِ وارسته تو را آزار می دهد و چهره نورانی حیات را برای آنان تیره و تار می سازد.پروردگارا، تا آن جا که حکمت ربّانی تو اقتضا کند، با عطوفت و رحمت واسعه خود که بر همه هستی گسترده است، جان های پلید و آلوده این بیماران خودپرست را از مهلکه ای که در آن افتاده اند، نجات بده. و آنان که در این مهلکه با شکست نهایی روبرو گشته اند و درون آنان را که از شیرینی عطوفت و مهر و محبّت آدمیان تهی گشته و با زهرهای کینه و عداوت به بنی نوع بشر مالامال شده است، به آتش فراقت بسوزان.ای منتقمِ حقیقی، ای دادگر مطلق و ای داوری که خود شاهد ظلمِ ظالمان و تجاوزِ تجاوزگران هستی، انتقام مظلومانِ مستضعف را از آن ستمکاران خون آشام بگیر و بر دل‌های رنجدیدگانی که از آتش ظالمان شعله ور است، آبی از دریای رحمتت بپاش و با نسیم مهر خداوندی ات، ارواح آن دلسوختگان را بنواز.۹- فَلا اِلهَ غَیْرُهُ وَ لا شَیْی ءَ یَعْدِلُهُ وَ لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْی ءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ اللَّطیفُ الْخَبیرُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْی ءٍ قَدیرٌ(خدایی جز او نیست و هیچ چیزی معادل و همانند او نمی باشد. و اوست شنونده همه صداها و بیننده همه اشیاء و لطیف و آگاه از همه واقعیّات و توانا بر همه اشیاء).خداوندا، به هر چیز و به هر کجا که می نگریم و هر حقیقتی را که در مغز ما انسان ها مطابق اصول هستی پدیدار می گردد، چنان نظم و انسجامی در آن ها می بینیم که وحدت حکمت و اراده و صانع آن ها را شهود می نماییم. این که می گوییم:هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گویداحساسی بی اساس نیست، بلکه بر شهود مستقیم وحدت فعل و فاعل هستی ارتباط دارد که بدون آن، هیچ‌گونه جهان بینی و مکتب فلسفی منظم، قابل قبول نمی باشد. دیگر این که فرض وجود خدایی دیگر مانند او، بدان جهت که هر یک تعیّن خاص خود را دارد، همدیگر را محدود می کنند. بدیهی است که محدودیت وجودی با مطلق و بی نهایت بودن که مختص ذاتی خداست، سازگاری ندارد.با فرض قدرت و علم نامتناهی خداوندی، هیچ چیزی بیرون از حیطه آگاهی و دانایی او نتواند بود، زیرا چنین تخیّلی مستلزم پندار نفی خداوندی است که نه با حکم عقل می سازد و نه با دریافت سالم.۱۰- اَللّهُمَّ اِنّی اَرْغَبُ اِلَیْکَ وَ اَشْهَدُ بِالرُّبُوبِیَّةِ لَکَ مُقِراً بِاَنَّکَ رَبّی وَ اِلَیْکَ مَرَدّی(خدای من، اشتیاق به شهود جمال و جلالت دارم و به خداوندیِ تو شهادت داده و به ربوبیّت تو اقرار می کنم و اعتراف به رجوع به سوی تو می نمایم).آن کس که اشتیاق به دیدار تو در نهادش نیست، از هستیِ خود بهره ای نخواهد برد. آن کس که میل کشش به بارگاه تو ندارد، هیچ حقیقتی نتواند او را به خود جذب نماید.جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد«حافظ»ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی نگزینی اَر غم او چه غمی گزیده باشینظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی گَرَش از جهان نبینی به جهان چه دیده باشی«ملا محسن فیض کاشانی»من از ته دل به خداوند یکتا و بی نیاز مطلق شهادت می دهم. در این شهادت همه ادراکات و مشاعرم یکدیگر را یاری می نمایند. هم چنان به دوام فیض تو، ای فیّاض مطلق اقرار می نمایم، زیرا می دانم حتی یک لحظه انقطاع فیض ربوبی تو، عالم هستی را رهسپار نیستی می نماید، به طوری که حتی ذرّه ای از گرد آن در صفحه وجود نخواهد ماند، چه رسد به این که موجودی فقیر و ناتوان که با دمی ناچیز از خزان قهر تو معدوم می گردد و خبری از هستی اش نمی ماند. بازگشت نهایی به سوی تو و طومار سرنوشت نهاییِ همه آدمیان در پیشگاه تو گشاده خواهد گشت.جریان قانونی حیات ما، «أِنَّا للهِ وَ أِنَّا أِلَیْهِ راجِعُونْ» (ما همه از آنِ خدا و به سوی او باز می گردیم) است. مگر نه این است که آن چه از بالا شروع شده است در پایین پایان نمی یابد؟۱۱- اِبْتَدَاْتَنی بِنِعْمَتِکَ قَبْلَ اَنْ اَکوُنَ شَیْئاً مَذْکوُراً وَ خَلَقْتَنی مِنَ التُّرابِ ثُمَّ اَسْکَنْتَنی اْلاَصْلابَ امِنًا لِرَیْبِ الْمَنوُنِ وَ اخْتِلافِ الدُّهوُرِ وَ السِّنینَ فَلَمْ اَزَلْ ظاعِنًا مِنْ صُلْبٍ اِلی رَحِمٍ فی تَقادُمٍ مِنَ اْلاَیّامِ الْماضِیَةِ وَ الْقُروُنِ الْخالِیَةِ(بارالها، از نعمت های بی چون تو بود که خلعت هستی پس از نیستی به من عطا فرمودی، مرا از خاک آفریدی و سپس در منزلگه صلب پدرانم قرار دادی. مراحل نخستین وجودم در عرصه طبیعت در امن و امان از حوادثی که مانع از ادامه وجودم بود، در مجرای تحولات روزگاران و گذشت سالیان، سپری می گشت. هم چنان این حرکت وجودی از اصلاب پدران به ارحام مادران با پیشرفت ایّام گذشته و قرون و اعصارِ از بین رفته ادامه پیدا کرد[تا چشم به این دنیا گشودم.])هر نعمتی که گسترده و از حیطه اختیار انسان ها دورتر باشد، عظمت و ارزش آن نعمت مخفی تر می گردد. نعمت هوا برای تنفّس، نعمت نور

آفتاب برای موجودات کره خاکی از ابعاد گوناگون، برای اکثریت قریب به اتفاق مردم مورد توجه نیست. در عین حال، این حقایق حیاتی ترین عوامل بقای انسان و دیگر جانداران و روییدنی ها و غیرذلک می باشد.آری، تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی [۸] .ای کاش امکان داشت که نوع بشر پیش از ورود به اقلیم وجود، نیستی را درک می کرد و آن گاه معنی و نعمت وجود را درمی یافت که:هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را«حافظ»چرا معنی و نعمت هستی برای آن ناآگاهانِ نابخرد، ابهام انگیز است؟ برای این که زندگی آنان به بطالت می گذرد و تلاش و تکاپو برای آنان ارزشی ندارد و می خواهند زندگی را مانند یک لیوان شربت بسیار گوارا به حلقومشان بریزند. اینان کسانی هستند که محور ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها را نفس خویشتن می دانند. آنان خود محورانی هستند که به جهت هدف تلقّی کردن خویشتن و وسیله تلقّی کردن دیگران، نعمت هستی را مختل ساخته اند، لذا هرگز به درک و دریافت عظمت این نعمت الهی توفیق نخواهند یافت. کاش این بینوایان لحظاتی به خود می آمدند و به جای زندگی در یک هستیِ تخیّلیِ بی اساس، در حیات معقول که از هستیِ حقیقی شکوفا می گردد، غوطه ور می گشتند.چه باید کرد که اکثریت ما انسان ها، حیات را قربانی وسایل حیات می کنیم، به جای آن که از آب حیات حقیقی سیراب شویم؛ با دویدن در سرابِ آب‌نمای کف‌های ناپایدارِ زندگی حیوانی، از چشیدن نعمت هستی محروم می مانیم!آری عزیزان، برای ما قربانیانِ وسایل حیات:دنیا چو حباب است ولکن چه حباب نه بر سر آب بلکه بر روی سراب‌آن هم چه سرابی که ببینند به خواب آن خواب چه خواب، خواب بدمست خراب«منسوب به بینوا بدخشانی»بیایید لحظاتی چند، مغز و دل و جان را از اوهام بی اساسِ علم نما و خواسته ها و تمایلات حیات طبیعی حیوانی تصفیه کنیم، حتی تا آن جا که بتوانیم «منِ» خویشتن را هم از دیدگاه درونی خود برکنار کنیم و جهان هستی را با وحدتی شگفت انگیز که دارد برای تماشا برنهیم. در این لحظات است که شکوه و جمال و جلال هستی، ما را چنان در جاذبه ملکوتی خود فرو خواهد برد که ارواح ما برای پرواز از قفس کالبد بدن، با شدیدترین هیجان به حرکت درخواهد آمد. چرا؟ برای این که هستی؛ نقاب از چهره برداشته و لحظاتی خود را به ما نشان داده است.درا ین حالت، اگر این آگاهی هم برای ما دست بدهد که ما در این هستی با شکوه و جمال و جلال، نقطه ای بسیار پرمعنی و زیبا را اشغال کرده ایم، لطف و عظمت ابدیت را دریافت خواهیم کرد.۱۲– لَمْ تُخْرِجْنی لِرَأْفَتِـکَ بی وَ لُطْفِـکَ لی وَ اِحْسانِکَ اِلَیَّ فی دَوْلَةِ اَئِمَّةِ الْکُفْرِ الَّذینَ نَقَضُوا عَهْدَکَ وَ کَذَّبوُا رُسُلَکَ لکِنَّکَ أَخْرَجْتَنی لِلَّذی سَبَقَ لی مِنَ الْهُدیَ الَّذی لَهُ یَسَّرْتَنی وَ فیهِ اَنْشأْتَنی(مهربان خداوندا، در اعطای نعمت وجود، با لطف و احسانی که بر من فرمودی، آغاز زندگی ام را در این نشئه طبیعت در زمان ظلمانی دولتِ حکمرانانِ کفر که پیمان تو را شکستند و رسولان تو را تکذیب نمودند، قرار ندادی، بلکه مرا در زمانی وارد زندگی در این دنیا نمودی تا توفیق آن هدایت را دریابم که در مشیّت سابقه تو برای من مقرّر و مرا برای رسیدن به آن آماده فرمودی و در دوران نورانی اسلام پرورشم دادی).بارالها،[چگونه توانم شکر نعمت های تو را به جای بیاورم،]در حالی که از آغاز وجودم در این دنیا در نعمت غوطه ورم نمودی. در آن دوران، صدها هزار انسان می توانستند از طلوع خورشید اسلام به وسیله بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در حدّ اعلی برخوردار شوند و در بنیان گذاری مکتب تکاملی که خداوند به آنان ارزانی فرموده بود شرکت نمایند.با این که تولّد در آن زمان مبارک، یک پدیده قانونی مربوط به نظم آفرینش بوده است، ولی از آن جهت که همین پدیده از دیدگاه حسین بن علی علیه السلام از عوامل لطف و توفیق الهی برای حرکت در جاده مستقیم تکامل محسوب می گردد، لذا جای تذکر و شکرگزاری به خداوند متعال می باشد.بدیهی است که این امتیاز تکوینی مانند دیگر امتیازاتی که در جملات بعدی خواهیم دید، باعث هیچ‌گونه اجباری در ادای تکالیف و ایفای حقوق نمی باشد. تاریخ نشان داد که این سرور آزادگان و این پیشتاز شهدای راه اصول و ارزش‌های انسانی حتی یک لحظه از زندگانی خود را در خارج از مسیر انجام تکالیف و ایفای حقوق سپری نکرد، بلکه همان گونه که تمامی تواریخ اقوام و ملل اثبات می کند، جان شریف خود را در دفاع از ستم دیدگان بشریّت و حمایت از ارزش‌های والای انسانی با شدیدترین مصائب از دست داد.۱۳– وَ مِنْ قَبْلِ ذلِکَ رَؤُفْتَ بی بِجَمیلِ

صُنْعِـكَ وَ سَوابِغ نِعَمِـكَ فَابْتَدَعْتَ خَلْقی مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی وَ اَسْکَنْتَنی فی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ بَیْنَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ لَمْ تُشْهِدْنی خَلْقی وَ لَمْ تَجْعَلْ اِلَیَّ شَیْئاً مِنْ اَمْری(پاک پروردگارا، پیش از آن که چشم به این دنیا باز کنم، مرا به وسیله صنع زیبا ونعمت های فراوانت مورد محبّت قرار دادی. ابتـدای آفرینشم را در مجرای طبیعت از قطرات منی ابداع فرمودی و در نهانگاه سه گانه گوشت و خون و پوست جنینی[برای مـدّتی محـدود]ساکنم نمودی. خداوندا، مرا به خلقتم گواه نفرمودی و در قرار دادن در نظم سلسله وجودم، اختیاری به من نـدادی).اکثر آدمیان به جهت محـدودیتِ دیـدگاه و حقارت امیال و خواسته هایشان، تنها آن اشیاء را نعمت می دانند که برای آنان لذایذی را جلب و یا ناگواری هایی را از آنان دفع نماید. این کوته نظری ناشی از آن است که انسان ها نمی خواهند با وسعت بخشیدن به دیـدگاه و تصـعید امیال و خواسته های طبیعی خود، با عظمتِ وجودیِ خود آشنا شونـد. اگر از این کوته فکری نجات پیـدا می کردنـد، بـدون تردیـد همه کائنـات را در عرصه هستی که خود جزیی از آن هـا هستند و در وصول به موقعیتی که در این زنـدگانی به دست آورده انـد تأثیر داشته است، نعمت های خداونـدی تلقّی می نمودنـد.آدمی در آن زمان، معنای عبور از موقعیت قطره هـای منی (نطفه) را درک می کنـد که این حقیقت را درمی یابـد که حتی کوچک ترین:قطره ای کز جویباری می رود از پی انجـام کـاری می رود«پروین اعتصامی»چه رسـد به ذرّات نطفه آدمی که از منزلگاه های نخستین وجودِ او محسوب می گردد. همان منزلگـاهی که سرآغاز حرکت تکـاملی بشـر از آن جـا شـروع می شود و بـا دو نیروی عقـل و قلب و به کمک انبیای الهی و دیگر پیشوایـان فوق طبیعت تـا قرار گرفتن در شـعاع جاذبیّت الهی به حرکت خود ادامه می دهـد.حکیما، داورا، کـدامین لطف و نعمت با عظمت تر از آن را می توان تصور کرد که در بخشیدن نعمت وجود و فیض عظیم عبودیت و قرار دادن در مسیر حرکت به بارگـاه کبریایی اَت، آگاهی از جریان قانون زنـدگی در این دنیا و اختیار در پذیرش آن را به ما نداده که از دشواری و سنگلاخ بودن راه زندگی بهراسیم و از ورود به این دنیا امتناع بورزیم. [۹] ۱۴.- ثُمَّ اَخْرَجْتَنی لِلَّذی سَبَقَ لی مِنَ الْهُدی اِلَی الدُّنْیا تامًّا سَوِیًّا وَ حَفِظْتَنی فِی الْمَهْـدِ طِفْلاً صَبِیًّا وَ رَزَقْتَنی مِنَ الْغِذاءِ لَبَنًا مَرِیًّا وَ عَطَفْتَ عَلَیَّ قُلوُبَ الْحَواضِنِ وَ کَفَّلْتَنِی اْلاُمَّهـاتِ الرَّواحِمَ وَ کَلَاْتَنی مِنْ طَوارِقِ الْجانِّ وَ سَلَّمْتَنی مِنَ الزِّیادَةِ وَ النُّقْصانِ فَتَعالَیْتَ یا رَحیمُ یا رَحْمنُ(سپس ای آفریننده مهربان من، مرا از نهانخانه رحم مادر در مجرای مشیت سابقه از هـدایت، به این دنیا بیرون آوردی با آفرینش کامل و زیبا. آن گاه در گهواره با حفظ و حراست تو، دوران کودکی را سپری نمودم و از شیرِ گوارای مادرم، غـذا عنایتم کردی. از عواطف دل‌های پرستاران و دایه ها بهره ورم ساختی. مادران مهربان را برای کفالتم وادار نمـودی و از آسیب اجنّه و شیاطین محفـوظم داشـتی و از هرگـونه زیـادی و نقص مصـونم فرمودی. رحمن و رحیمـا، در هر حـال بلنـدترین مقـام وجود از آنِ توست).در جریـان قـانون هستی، گـذارم به نهان خانه ارحام افتاد و برای وصول به هـدایت به پیشگاه تو که مقصـد اعلای حرکت به این دنیـا بود، بـا خلقت کامـل گـام به این گـذرگاه نهادم. همان گونه که قانونِ بـاعظمتِ خلقت، شیری بس گوارا در پستان مـادرم آماده می کرد، گهواره ای هم با دست مادر و پـدر تهیه می شـد که با حرکت دادن آن، به خواب شـیرین بروم.خداونـدا، چگونه سپاس لبخنـدها و نگـاه هـای مـادر و دیگر دایه هـا و پرستاران را که ریشه های احساسـات عـالی و عواطف و محبت را در دل من آبیـاری می کرد، به جـای بیـاورم، در صورتی که سپاس، وسیله قـدردانی از آن لبخنـدها و نگـاه هـا و دیگر نمودهـای عواطف است که دل و جان مرا برای حیاتِ بامعنی آماده نموده که خود نعمت بزرگی است. خـدایا، زنـدگی مرا از میـان سنگلاخ‌ها و راه هـای پرفراز و نشیبِ عالم طبیعت و از جنگل حوادثِ ویران گر و موجودات زیان بار عبور دادی تا توانستم بدون اختلال در نظم وجودم به حیاتم ادامه بدهم. دادگرا، هر چه در آغاز و حرکت و تحولات قانونی حیاتم می نگرم، جز آثـار عظمت و حکمت و فیاضـیت مقام اعلای ربوبی تو، چیزی نمی بینم. می خواهم سپاس این همه الطاف و مراحم ربـانی تو را به جـا بیاورم، اما از احساس ناتوانی، غباری از شـرم سراسـر درونم را احاطه می نمایـد و در این حال اگر کلمه ای برای شکرگزاری بر زبـانم بیاورم، همان کلمه، بی درنگ در مقابل احساس خجلت درونی ام، هم چون پرنـده ای ظریف و زیبا، بال برای پرواز می گشایـد و راه خـود را پیش می گیرد.۱۵- حَتّی اِذَا اسْتَهْلَلْتُ ناطِقًا بِالْکَلامِ(تـا آن گـاه که زبان برای سـخن گفتن آغاز

کردم).حروفِ گسیخته، گـاه و بیگاه از دهان کوچکم بیرون می جست، امواجی از عواطف و احساسات پاک را که از نغمه اصلی وجود، سرمی کشید، به وجود می آورد و فضای آشیانه ام را با نکهت بهشتی عطرآگین می ساخت. تدریجاً و با افاضه قدرت بیشتر برای توضیح خواسته ها و امیال درونی ام، توانایی ترکیب حروف را برای آشکار ساختنِ مقاصدِ کودکانه ابتدایی ام به وسیله الفاظ، عنـایتم فرمودی. از این مرحله، ارتبـاط من و اسـتعدادها و نیازهـای زنـدگی ام بـا طبیعت و انسـان هـای پیرامونم آغاز گشت. هر چه زندگانی ام پیش می رفت، هم از آن نعمت ها که برای به فعلیت رسـیدن استعدادهای گوناگونم عطا فرمودی برخوردار می شدم و هم از آن الطاف بی پایان تو که برای بهره وری از اسـتعدادهای شـکفته، نصیبم می ساختی.۱۶- اَتْمَمْتَ عَلَيَّ سَوابِغَ الْاِنْعام وَ رَبَّيْتَني زايِداً في كُلِّ عام حَتّى اِذَا اكْتَمَلَتْ فِطْرَتى وَاعْتَدَلَتْ مِرَّتى اَوْجَبْتَ عَلَيَّ حُجَّتَكَ بِاَنْ اَلْهَمْتَنى مَعْرِفَتَكَ وَ رَوَّعْتَنى بِعَجآئِبِ حِكْمَتِكَ وَ اَيْقَظْتَنى لِما ذَرَاْتَ فى سَمآئِكَ وَ اَرْضِكَ مِنْ بَدايِعِ خَلْقِكَ وَ نَبَّهْتَنى لِشُكْرِكَ وَ ذِكْرِكَ وَ اَوْجَبْتَ عَلَيَّ طاعَتَكَ وَ عِبادَتَكَ وَ فَهَّمْتَنى مـا جآءَتْ بِهِ رُسُلُكَ وَ يَسَّرْتَ لى تَقَبُّلَ مَرْضاتِكَ وَ مَنَنْتَ عَلَيَّ فى جَميعِ ذلِكَ بِعَوْنِكَ وَ لُطْفِكَ(افاضاتِ ربّانی تو ای فیّاض مطلق، هم چنـان ادامه داشت تـا خلقت اصـلی ام تکمیـل و نیروهـای جسم و جانم اعتـدال خود را یافت. از این هنگام بود که برای انتخاب طرق «حیات طیبه»[حیات معقول قابل اسـتناد به مقام ربوبی تو]، با دلیل و حجت روشنگر، الزامم فرمودی تا در کج‌راهه های هوی و هوس و نـادانی هـای ظلمـانی، سـر در گم نگردم و معرفت خود را به من الهام و با مشاهـده حکمت های خویش مرا شـگفت زده و مـدهوشم فرمودی و به احسـاس مخلوقـات بـا عظمتی که در آسـمان و زمین به وجود آورده ای وادارم ساختی. با این آمادگی ها و توانـایی هـا که عقل از درکش عاجز و زبان از بیانش قاصـر است، به لزوم سـپاس و ذکر مقام اقـدست، آگاهم فرمودی).ای خـدای عزیزم، تـویی کـه برای نایـل سـاختن من به هـدف اعلای زنـدگانی ام، اطـاعت و عبـادت را برای من مقرّر سـاختی و آن چه را که پیـامبرانِ تو برای تکامل ما آورده انـد، تفهیم نموده و پـذیرش عوامل رضایت را تسـهیل فرمودی. آیا به راستی، این ذکر و سپاس و اطاعت و عبادت و حتی این دریافت از وجود و صفات اقدس ربوبی، ساخته این خاک بی مقدار و این مادّه ناچیز و طبیعت ناتوان ما است؟! سوگنـد به خدا، نه.دمدمه این نای از دم های اوست های و هوی روح از هیهای اوستلیک داند هر که او را منظر است کاین فغان این سـری هم زان سـر استیارب این بخشـش نه حـدّ کار ماست لطف تو لطف خفی را خود سزاسـتدست گیر از دستِ ما، ما را بخر پرده را بردار و پرده مـا مَـدَرباز خر مـا را از این نفس پلیـد کاردش تا اسـتخوان ما رسـیداز چو ما بیچارگان این بنـدِ سـخت که گشاید جز تو ای سـلطان بختاین چنین قفل گران را ای ودود که تواند جز که فضلِ تو گشودما ز خود سوی تو گردانیم سر چون تو از مایی به ما نزدیک تربا چنین نزدیکئی دوریم دور در چنین تاریکئی بفرست نوراین دعا هم بخشش و تعلیم توست ورنه در گلخن گلستـان از چه رست!در میـانِ خون و روده فهم و عقل! جز ز اکرام تو نتوان کرد نقلاز دوپاره پیه این نورِ روان موج نورش می رود بر آسـمانگوشت پـاره که زبـان آمـد ازو می رود سـیلاب حکمت جوبه جوای دعـا از تو اجـابت هم ز تو ایمنی از تو مهـابت هم ز تو«مولوی»۱۷- ثُمَّ اِذْ خَلَقْتَنى مِنْ خَيْرِ الثَّرى لَمْ تَرْضَ لى يا اِلهى نِعْمَةً دوُنَ اُخْرى وَ رَزَقْتَنى مِنْ اَنْواعِ الْمَعاشِ وَ صُنُوفِ الرِّياشِ بِمَنِّكَ الْعَظيمِ الْاَعْظَمِ عَلَيَّ وَ اِحْسانِكَ الْقَديمِ اِلَيَّ حَتّى اِذا اَتْمَمْتَ عَلَيَّ جَميعَ النِّعَمِ وَ صَرَفْتَ عَنّى كُلَّ النِّقَمِ لَمْ يَمْنَعْكَ جَهْلى وَ جُرْاَتى عَلَيْكَ اَنْ دَلَلْتَنى اِلى ما يُقَرِّبُنى اِلَيْكَ وَ وَفَّقْتَنى لِما يُزْلِفُنى لَدَيْكَ فَاِنْ دَعَوْتُكَ اَجَبْتَنى وَ اِنْ سَئَلْتُكَ اَعْطَيْتَنى وَ اِنْ اَطَعْتُكَ شَكَرْتَنى وَ اِنْ شَكَرْتُكَ زِدْتَنى كُلُّ ذلِكَ اِكْمالٌ لِاَنْعُمِكَ عَلَيَّ وَ اِحْسانِكَ اِلَيَّ(سپس ای یگانه خالقِ احسانگر من، کفایت به آن نفرمودی که مرا از بهترین خـاک آفریـدی، بلکه در طول هستی من، نعمت هـا انعـامم فرمودی و بـا منّت بزرگ و بزرگترت و بـا احسـان اعظم و قـدیمت، بـا بی نیـازی مطلق خود، فوق سودجویی هـا و معامله گری های نیازمنـدانه، از معیشتِ گونه گون و اصـناف وسایل و ابزار زنـدگی در روی زمین برخوردارم سـاختی، تـا آن گـاه که همه نعمت هـا را برای من اتمـام نموده و هر گونه نـاگواری هـا را از من برگردانیـدی).مهربـان خداونـدا، آن همه جهل و جرأتی که از روی نادانی به تو روا داشـتم، از آن چه که مرا به پیشـگاهت نزدیک نمایـد، جلوگیری نکرد و از حضور در بارگـاه تقرب به تو، مـانع نگشت، بلکه هرگـاه تو را خوانـدم اجـابتم کردی. مسألت نمودم،

عطایم فرمودی. اطاعتت کردم، پاداشم دادی. شکرگزاری کردم، بر کرامتت افزودی. همه این ها از روی اکمال نعمت ها و احسان خداوندیِ تو برای من است.۱۸- فَسُبْحانَکَ سُبْحانَکَ مِنْ مُبْدِیء مُعیدٍ حَمیدٍ مَجیدٍ وَ تَقَدَّسَتْ اَسْماؤُکَ وَعَظُمَتْ الاۤءُکَ فَاَیُّ نِعَمِکَ یا اِلهی اُحْصی عَدَدًا وَ ذِکْرًا اَمْ اَیُّ عَطایاکَ اَقْوَمُ بِها شُکْرًا وَ هِیَ یا رَبِّ اَکْثَرُ مِنْ اَنْ یُحْصِیَهَا الْعادّوُنَ اَوْ یَبْلُغَ عِلْمًا بِهَا الْحافِظوُنَ(پاکا، منزّه پروردگارا، تویی به وجودآورنده کائنات و برگرداننده آن ها پس از برچیده شدن از عرصه هستی. ذات و صفاتت شایسته حمد و ثنا و مجد و عظمتت فوق تصور ما. نام هایت مقدّس و نعمت هایت بزرگ. حال، بارالها کدامین نعمت هایت را به شمارش و بیان درآورم، یا به سپاس گوییِ کدامین عطاهای تو قیام کنم، با این که آن نعمت ها و عطاها بیش از آن است که شمارندگان از عهده محاسبه آن ها برآیند و حافظان، توانایی علم به آن ها را داشته باشند).با این حال، که نعمت ها و الطاف خداوندی، ما بندگان را از هر سو در برگرفته و ما را در خود غوطه ور ساخته است، توجهی به عظمت و ضرورت ارتباط آن ها با ابعاد مادّی و معنوی خود نداریم. چنین بی خیالی و مسامحه از ما بردگان خوروخواب و خشم و شهوت و طرب و عیش و عشرت هیچ بعید نیست و این چشم پوشی از الطاف عالیه ربّانی از مثل ما که از دو قلمرو ملکوت آفاق و انفس جز لذایذ حیوانی چیزی را نمی بینیم و نمی خواهیم، شگفت آور نیست. تا معنای با عظمت عالم هستی و تا حقیقت گوهر انسانی که در درون ما و عالی ترین میوه و محصول کارگاه بزرگ وجود است، برای ما دریافت نشده است، اگر همه کائنات و چند برابر آن را با یک زندگی ابدی در اختیار ما بگذارند، باز به قول مولوی، ما گاوان علف‌خوار که ضمناً افعی یکدیگر هم هستیم، نه نعمتی خواهیم شناخت و نه استفاده از آن ها را وسیله حرکتِ تکاملی خود قرار خواهیم داد، زیرا ما علف می خواهیم و نیش زدن به دیگران.بیایید سخنی هم فوق این همه سروصداها و آوازهای بی سروته بشنویم. این سخنِ خدای ما است:أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ أنْ هُمْ إِلَّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبیلًا [۱۰] .«آیا گمان می کنی اکثریت آنان می شنوند یا تعقل می کنند. آنان جز حیوانات چیزی دیگر نیستند، بلکه آنان گمراه تر از جانورانند.»از یک بنده خدا هم بشنوید:ای بسا کس رفته تا شام و عراق او ندیده هیچ جز کفر و نفاقوی بسا کس رفته تا هند و هری او ندیده جز مگر بیع و شریوی بسا کس رفته ترکستان و چین او ندیده هیچ جز مکر و کمینطالب هر چیز ای یار رشید جز همان چیزی که می جوید ندیدچون ندارد مدرکی جز رنگ و بو جمله اقلیم ها را گو بجوگاو در بغداد آید ناگهان بگذرد از این سران تا آن سراناز همه عیش و خوشی ها و مزه او نبیند غیر پوست خربزهکه بُوَد افتاده در ره یا حشیش لایق سیران گاوی یا خریشخشک بر میخ طبیعت چون قدید بسته اسباب و جانش لایزیدوان فضای خرق اسباب و علل هست ارض الله ای صدر اجلهر زمان مبدل شود چون نقش جان نو به نو بیند جهانی در عیانگر بُوَد فردوس و انهار بهشت چون فسرده یک صفت شد گشت زشت۱۹- ثُمَّ ما صَرَفْتَ وَ دَرَاْتَ عَنّی اَللَّهُمَّ مِنَ الضُّرِّ وَ الضَّرَّاءِ اَکْثَرُ مِمَّا ظَهَرَ لی مِنَ الْعافِیَةِ وَالسَّرَّاءِ وَ اَنَا اَشْهَدُ یا اِلهی بِحَقیقَةِ ایمانی وَ عَقْدِ عَزَماتِ یَقینی وَ خالِصِ صَریحِ تَوْحیدی وَ باطِنِ مَکْنُونِ ضَمیری وَ عَلایِقِ مَجاری نوُرِ بَصَری وَ اَساریرِ صَفْحَةِ جَبینی وَ خُرْقِ مَسارِبِ نَفْسی وَ خَذاریفِ مارِنِ عِرْنینی وَ مَسارِبِ سِماخِ سَمْعی وَ ما ضُمَّتْ وَ اَطْبَقَتْ عَلَیْهِ شَفَتایَ وَ حَرَکاتِ لَفْظِ لِسانی وَ مَغْرَزِحَنَکِ فَمی وَ فَکّی وَ مَنابِتِ اَضْراسی وَ مَساغِ مَطْعَمی وَ مَشْرَبی وَ حِمالَةِ اُمِّ رَاْسی وَ بَلوُعِ فارِغِ حَبایِلِ عُنُقی وَ مَا اشْتَمَلَ عَلَیْهِ تاموُرُ صَدْری وَ حمایِلِ حَبْلِ وَتینی وَ نِیاطِ حِجابِ قَلْبی وَ اَفْلاذِ حَواشی کَبِدی وَ ما حَوَتْهُ شَراسیفُ اَضْلاعی وَ حِقاقُ مَفاصِلی وَ قَبْضُ عَوامِلی وَ اَطْرافُ اَنامِلی وَلَحْمی وَ دَمی وَ شَعْری وَ بَشَری وَ عَصَبی وَ قَصَبی وَ عِظامی وَ مُخّی وَ عُروُقی وَجَمیعُ جَوارِحی وَ مَا انْتَسَجَ عَلی ذلِکَ اَیّامَ رِضاعی وَ ما اَقَلَّتِ الْاَرْضُ مِنّی وَنَوْمی وَ یَقْظَتی وَ سُکوُنی وَ حَرَکاتِ رُکوُعی وَ سُجوُدی اَنْ لَوْ حاوَلْتُ وَاجْتَهَدْتُ مَدَی الْاَعْصارِوَ الْاَحْقابِ لَوْ عُمِّرْتُها اَنْ اُؤَدِّیَ شُکْرَ واحِدَةٍ مِنْ اَنْعُمِکَ مَا اسْتَطَعْتُ ذلِکَ(بارالها، وانگهی آن ضررها و زیان ها را که از من برگرداندی، بیش از آن عافیت و نعمت هایی است که به من عنایت فرمودی و ای خدای من، با حقیقت ایمانم گواهی می دهم و با عهد استوار و محکم قاطعیت های یقینی که دارم و با خلوص توحید صریحی که در دلم موجود است و با اعماق پنهانی درونم و رشته های مجاری نور چشمم و خطوط نقش پیشانیم و با شکاف راه های تنفّسم و نرمه تیغه بینی ام و طرق امواج صداها به سماخ و

استخوان گوشم و بـا آن چه که لب‌هـایم آن را در بر و در هنگـام روی هم نهـاده شـدن میان خود دارد. و با حرکات لفظی زبانم و محل پیوست فکّ بالا و فکّ پایینم و رستنگاه دنـدان هایم و عامل چشیـدن خوراکی ها و آشامیـدنی هایم، با عامل حمل[فعالیّت یا استخوان]حافظ مغز سرم و لوله فرو دادن غذا و آشامیدنی ها در درون چنبره گردنم و با آن چه که درون سینه ام در برگرفته است و حمایـل[بنـد]رگ گردنم و آویزه پرده قلبم و بـا قطعه هـای اطراف کبـدم و آن چه که خمیـدگی دنـده هایم در برگرفته و گودی بندهای مفصل‌ها و قبض عوامل فعال درونم و بند انگشتان و گوشت و خون و مو و ظاهر پوست و اعصاب و نی و استخوان ها و مغز و رگ‌هـا و همه اعضـایم و بـا آن چه که در دوران شیرخوارگی در بـدنم بافته شـده است و با آن چه که زمین از من بر خود حمل نموده است و با خواب و بیداری و سکون و حرکات و[رکوع و سجود]، آری، ای خدای مهربانم، اگر با این همه نعمت های آشکار و پنهان تو بخواهم و بکوشم و در تمامی قرون و اعصار در آن ها زنـدگی نمایم و بخواهم که شـکر یکی از نعمت هایت را به جای بیـاورم ناتوان خواهم بود).برای جان آن کس که نعمتِ عظمای وجود قابل فهم و درک است، این جملات امام حسـین علیه السـلام آشـنایی بسیار نزدیک دارد، چنین شخصی می تواند بفهمد که به قول حافظ:هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کنـد گدا راهر نفسـی که چنین شخصـی در این زندگانی برمی آورد، با توجه به عظمت نعمت هستی و آگاهی به این که «این طرفه خبر چه مبتـدایی دارد» و با این احساس که در متن طبیعیِ پیشـگاه الهی قدم برمی دارد، تحفه ای برای ابدیت خود می فرسـتد.این نفس جان های ما را هم چنان اندک اندک دزدد از حبس جهانتا إِلَيْهِ يَصْعَدُ أَطْيابُ الْكَلِمْ صاعِداً مِنّا إِلَى حَيْثُ عَلِمْ [۱۱] .تَرْتَقى أَنْفاسُنا بِالْإِرْتِقا مُتْحَفاً مِنّا إِلى دارِ الْبقا [۱۲] .ثُمَّ يُلْجِينا إِلى أَمْثالِها كَیْ يَنالَ الْعَبْدُ مِمّا نالَها [۱۳] .ثُمَّ يَأْتِينا مُكافاتُ الْمَقالْ ضِعْفُ ذلِك رَحْمَةً مِنْ ذِی الْجَلال [۱۴] .پارسـی گوییم یعنی این چشش زآن طرف آید که دارد او کششرسول خدا محمدبن عبدالله صلی الله علیه وآله در آخرین جمعه شـعبان خطبه ای به این مضـمون برای مردم ایراد نموده و فرمودند:أَيُّهَا النّاسُ قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْكُمْ شَـهْرُ اللّهِ بِالرَّحْمَـةِ وَ الْبَرَكَـةِ أَنْفاسُـكُمْ فيهِ تَسْبيـحٌ وَ نَوْمُكُمْ فيهِ عِبـادَةٌ...«ای مردم، مـاه خداونـدی با رحمت و برکت به شـما روی آورده است، نفس‌های شما در این ماه مقدس (رمضان) تسبیح است و خوابتان عبادت...»علت این رابطه باعظمت که باعث می شود آدمی با همه اجزاء واعضای برونی و نیروهای درونی اش، با فرض این که در تمامی قرون و اعصار زندگی کند شـهادت بدهد که سپاس یکی از نعمت های خداونـدی را به جای آورد، باز ناتوان خواهـد بود. این حقیقت است که انسان با دریافت این حالتِ عظمای ملکوتی که با توجه به وسـیله دل پاک به یکی از نعمت های وابسـته به فیض خداونـدی، اگرچه کوچک به نظر بیاید، ارتباط با خداوند سـبحان پیـدا می کند، در نتیجه «من» او گسترش به فراسوی ابدیت یافته، نایل به لقاءالله می گردد. آیا امکان آن هست که سـپاس چنین قرار گرفتن در جاذبه جلال و جمال الهی را به جای آورد؟!۲۰- اِلاّ بِمَنِّكَ الْمُوجَبِ عَلَیَّ بِهِ شُكْرَكَ اَبَدًا جَديدًا وَ ثَنآءً طارِفًا عَتيدًا اَجَلْ وَ لَوْ حَرَصْتُ اَنَا وَ الْعادّوُنَ مِنْ اَنامِكَ اَنْ نُحْصِیَ مَدی اِنْعامِكَ سالِفِهِ وَ انِفِهِ ما حَصَرْناهُ عَدَدًا وَ لا اَحْصَيْناهُ اَمَدًا هَيْهاتَ اَنّی ذلِكَ وَ اَنْتَ الْمُخْبِرُ فی كِتابِكَ النّاطِقِ وَ النَّبَأِ الصّادِقِ وَ انْ تَعُدّوُا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصوُها صَدَقَ كِتابُكَ اَللّهُمَّ وَ اِنْباؤُكَ وَ بَلَّغَتْ اَنْبِياؤُكَ وَ رُسُلُكَ ما اَنْزَلْتَ عَلَيْهِمْ مِنْ وَحْيِكَ وَ شَرَعْتَ لَهُمْ وَ بِهِمْ مِنْ دينِكَ(مُنعما، خداوندا، اگر بنده تو درصدد برآید که شکر یکی از نعمت هایت را به جای بیاورد، باز به برکت احسان ربّانی تو است که خود شـکر جدیـدی را ایجاب می نماید. آری، ای خدای بی چون، اگر من و همه شمارندگان از مخلوقاتت بخواهیم نهایت انعام وجود تو را که در گذشته و حال و آینده ما بندگانت را در خود فرو برده است، شمارش کنیم، نه عـدد آن را می توانیم با شـمارش خود محـدود کنیم و نه مدت آن را، هیهات! چگونه توانیم از عهده چنین کاری برآییـم، در صـورتی کـه در کتـاب گویـای حق و حقیقـت «قرآن کریـم» و خـبر راسـتین چنین فرمـوده ای: وَ أَنْ تَعُـدُّوا نِعْمَـةَ اللّه لا تُحْصوُها. [۱۵] راست گفته است کتـاب تو، ای خـدای بزرگ، و راست است خبری که داده ای و پیـامبران و رسولاـنت آن را ابلاغ نمـوده انـد. این سـخن از وحی تـو به آنـان نـازل شـده و از دین خـود که برای آنـان و به وسـیله آنـان تشـریع فرموده ای تبلیغ کرده اند).۲۱- غَيْرَ اَنّی يا اِلهی اَشْهَدُ بِجُهْدی وَ جِدّی وَ مَبْلَغِ طاعَتی وَ وُسْعی وَ اَقوُلُ مُؤْمِنًا موُقِنًا اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا فَيَكوُنُ مَوْروُثًا

وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فی مُلْکِهِ فَیُضادَّهُ فیما ابْتَدَعَ وَ لا وَلِیٌّ مِنَ الذَّلِّ فَیُرْفِدَهُ فیما صَنَعَ فَسُبْحانَهُ سُبْحانَهُ لَوْ کانَ فیهما الِهَةٌ اِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا وَ تَفَطَّرَتا سُبْحانَ اللَّهِ الْواحِدِ الْاَحَدِ الصَّمَدِ الَّذی لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ اَلْحَمْدُ لِلّهِ حَمْدًا یُعادِلُ حَمْدَ مَلائِکَتِهِ الْمُقَرَّبینَ وَ اَنْبِیائِهِ الْمُرْسَلینَ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی خِیَرَتِهِ مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِیّینَ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ اْلمخْلَصینَ وَ سَلَّمَ(لکن ای خدای من، با تمام کوشش و تلاش و مقدار طاعت و ظرفیتم شهادت می دهم و در عین ایمان و یقین می گویم: سپاس مر خدای را که فرزندی اتخاذ نکرد، تا مانند آدمیان وارثش باشد و شریک در ملکش نیست که در آن چه که ابداع فرموده است، تضادی با او داشته باشد و نه برای او ولیّی است که کشف از پستی او نماید، قدرت مطلقه او در آفرینش نیازی به کمک و یاری ندارد.پروردگارا، پاک دادارا، تو منزّه از هر یاور و شریکی، اگر در آسمان ها و زمین خدایانی بودند، آن ها تباه می شدند و از هم می پاشیدند. خداوند یگانه و بی همتا و بی نیاز مطلق که نه می زاید و نه زاییده شده و نه احدی مشابه و برابر اوست. سپاس مر خدای را، سپاسی که معادل حمدِ فرشتگانِ مقرّب و پیامبران مرسل او است و درود و سلام خداوندی بر برگزیده او محمد خاتم پیامبران و فرزندان طیّب و طاهر او که واصل به مقام اخلاص گشته اند).۲۲- اَللَّهُمَّ اجْعَلْنی اَخْشاکَ کَاَنّی اَراکَ وَ اَسْعِدْنی بِتَقْویکَ وَ لا تُشْقِنی بِمَعْصِیَتِکَ وَ خِرْلی فی قَضائِکَ وَ بارِکْ لی فی قَدَرِکَ حَتّی لا اُحِبَّ تَعْجیلَ ما اَخَّرْتَ وَ لا تَأْخیرَ ما عَجَّلْتَ(خداوندا، خشیت از کبریا و عظمت خود را چنان نصیبم فرما که گویی تو را می بینم و آن توفیق تقوی که به وسیله آن روحم را در مسیر کمال از آلودگی ها پاک بدارم، سعادتمندم فرما. به وسیله ارتکاب معصیت مرا به شقاوت گرفتار مفرما. در فرمان قضایی که بر من می رانی، خیر را نصیبم بساز. نقشه قدرت را درباره من چنان مبارک فرما که در سرنوشتی که تأخیر روا داشته ای، شتاب‌زده نباشم و در آن چه که اراده تقدیم فرموده ای، آرزوی تأخیر آن را در دل خطور ندهم).محرومیت ما انسان ها از نعمت عظمای محاسبه و تعظیم و خشیت درباره مقام ربوبی، معلول آن است که ما به جای دریافت حقیقی خدا، مفهومی محدود از خدا را که حتی از مشخصات بشری خود نیز به آن ضمیمه می کنیم، در گوشه ای از درون قرار می دهیم که تنها در هنگام گرفتاری ها و اضطرابات، سراغ آن را می گیریم: بارالها، حق است که ما را با خطاب توبیخ آمیزت هشدار دهی که:ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً [۱۶] .«چه شده است شما را که واقعیت با عظمت خداوندی را به جای نمی آورید و امید به او نمی بندید!»به هر شکل، باید بدانیم که برای وصول به سعادت حقیقی، راهی جز تقوای واقعی که همان «صیانت تکاملی ذات» است نداریم و محال است که بدون پیوند دادن حیات و موت به خدا، بتوانیم از تقوای واقعی بهره مند گردیم:اِنَّ صَلوتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ [۱۷] .«قطعاً نماز و عبادات و حیات و موت من از آنِ خداوند، پرورنده عالمیان است.»مگر ما نمی گوییم:اِنَّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعوُنَ [۱۸] .«مااز آن خداییم و به سوی او برمی گردیم.»آری، این یک حقیقت قطعی است. آیا وجود ما به یک مفهوم ذهنی وابسته است و در پایان هم به سوی همان مفهوم ذهنی بر می گردیم؟!پروردگارا، آخر محرومیت از رابطه حقیقی و دیدار با تو تا کی! آخر، این جداییِ تلخ و غفلت از تلخی آن، که تلخ‌تر از مرگ است تاکی و تا کجا! ای نزدیک تر از من به من، تا کی به خویشتن تسلیت بدهم و نه تنها برای ابد درد هجران تو را بچشم، حتی لحظاتی که یاد فراق تو افتم، به خویشتن تلقین کنم که:شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگرخدایا، اگر از تو دور نیفتاده بودم، همواره خشیت از تو و هراس از ناپاکی ها داشتم و دور گناهان نمی گشتم. به قضای ربانی و قدر مبارک تو، آن چنان خشنود می شدم که گویی نقشه آن دو را با رغبت کامل و با قلم خود کشیده ام.اگر با تو بودم و یقین داشتم که تو با منی، به غنا و بی نیاز ذاتی نایل می آمدم و همان انسان کامل بودم که طغرائی خبر داده است:وَ اِنَّما رَجُلُ الدُّنْیا وَ واحِدُها مَنْ لا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیا عَلی رَجُلِ [۱۹] .«و جز این نیست که یگانه مرد دنیاکسی است که در دنیا به هیچ مردی تکیه نکند.»در آن هنگام که آدمی خود را از حضورِ پیشگاه خدا محروم می سازد، نخستین نعمتِ حیات بخش که از وی سلب می گردد، یقین است. در نتیجه، قلب و مغز او در معرضِ هجومِ انکار و شک و تردید و گمان و وهم قرار می گیرد و به قول مولوی:وسوسه و اندیشه بر وی در گشاد راند عشق لاابالی از درش [۲۰] .با رفتن یقین از قلب، کشتی وجود آدمی در اقیانوس هستی، بی لنگر و بی

فرمان و بی قطب‌نما، در دامان امواج بی امانِ حوادث متزلزل می گردد.پس این که امام حسین علیه السلام دراین نیایش عرض می کند:۲۳- اَللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنایَ فی نَفْسی وَ الْیَقینَ فی قَلْبی وَ الْاِخْلاصَ فی عَمَلی وَ النُّورَ فی بَصَری وَ الْبَصیرَةَ فی دینی وَ مَتِّعْنی بِجَوارِحی وَاجْعَلْ سَمْعی وَ بَصَرِیَ الْوارِثَیْنِ مِنّی وَانْصُرْنی عَلی مَنْ ظَلَمَنی وَ اَرِنی فیهِ ثاری وَ مَأرِبی وَ اَقِرَّ بِذلِکَ عَیْنی(پروردگارا، بارالها، بی نیازی را در نفسم قرار بده و یقین را در قلبم، اخلاص را در عملم، نور را در دیدگانم، بینایی را در دینم، تثبیت فرما. معبودا، مرا از اعضایی که لطف فرموده ای بهره مند فرما، چشم و گوشم را وارث من قرار بده[تا از دوران زندگی ام امتیازات قابل ذخیره برای سعادت ابدیم، تهیه نمایند]مرا بر آن کسی که برمن ستم کرده است یاری فرما و گرفتن خونم را و انتقام آن امتیازاتی که اگر زنده می ماندم کسب می کردم، بر آن ستمکار ارائه فرما و با این لطف چشمم را روشن بساز).در آن روز نهایی که قیامت نامیده ای و پایان آن آغاز ابدیت است، ما را از عهده مسئولیت درباره چشم و گوش و دیگر اعضاء و قوا که به ما عنایت فرموده ای برآور، همان روزی که:حق همی گوید چه آوردی مرا اندر آن مهلت که دادم مر تو راعمر خود را در چه پایان برده ای قوت و قوّت در چه فانی کرده ایگوهر دیده کجا فرسوده ای پنج حس را در کجا پالوده ایگوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش خرج کردی چه خریدی تو زفرشدست و پا دادست چون بیل و کُلند [۲۱] . من نبخشیدم ز خود آن کی شدند«مولوی»خداوندا، آن ستمکارِ شقی که شمشیر به دست، به قتل من اقدام کرد، به آن حیاتم پایان داد که هر لحظه اش به جهت حضور در پیشگاه تو برای من طعم ابدیت می داد و در هر لحظه ای که در احساس و انجام فرمان های تو به سر می بردم، شکوفایی بیشتری در سعادتم می دیدم. ای باغبان باغ بزرگ هستی، او با ستم و تعدی بر من، شاخه ای باردار از نهال باغ تو را شکست و یا آن نهال را از ریشه بر انداخت. عظمت و ارزش حقیقی این نهال در نزد توست و انتقام ظلم آن نابکارِ نهال برانداز هستی را تو دانی.۲۴- أَللَّهُمَّ اکْشِفْ کُرْبَتی وَاسْتُرْ عَوْرَتی وَاغْفِرْلی خَطیئَتی وَاخْسَاْ شَیْطانی وَ فُکَّ رِهانی وَاجْعَلْ لی یا اِلهِی الدَّرَجَةَ الْعُلْیا فِی الْاخِرَةِ وَالْاوُلی(خداوندا، رحیما، اندوهم را برطرف گردان و پنهان کردنی های مرا بپوشان و گناهم را ببخشا، و شیطانم را از من دور فرما و ذمّه ام را از همه تکالیف و حقوقی که بر عهده دارم آزاد بساز. خدای من، درجات عالیه ای را در آخرت و دنیا نصیبم فرما).آری،دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه انسان نبرد صرفه زشیطان رجیم«حافظ»ای همیشه حاجتِ ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راهدَمبِدَم وابسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویمصدهزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بی نوا«مولوی»انسان ها با کمال تأسف از دو شیطان قوی (شیطان برونی که رانده درگاه خدا است و شیطان درونی که نفس امّاره یا به اصطلاح دیگر، خودِ طبیعی مهار نشده ما است) در غفلتِ شگفت انگیز و شرم آوری به سر می برند، چنان چه گویی موجودی به نام شیطان در صدد اغوای ما نیست و چیزی در درون به نام «نفس اماره یا خود طبیعی» نداریم و با این غفلتِ خجلت آور، چنان آسوده خاطر زندگی می کنیم که گویی هیچ محاسبه ای در کار ما وجود ندارد.خداوندا، برای آن که زندگی ما از جوهر و هدف اصلی برخوردار باشد، ما را به عظمتِ حیاتی بودن احساس تکلیف و انجام آن، و از ضرورت ایفای حقوقی که بر عهده داریم، مطلع فرما.۲۵- أَللَّهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ کَما خَلَقْتَنی فَجَعَلْتَنی سَمیعًا بَصیرًا وَ لَکَ الْحَمْدُ کَما خَلَقْتَنی فَجَعَلْتَنی خَلْقًا سَوِیًّا رَحْمَةً بی وَ قَدْ کُنْتَ عَنْ خَلْقی غَنِیًّا رَبِّ بِما بَرَأْتَنی فَعَدَّلْتَ فِطْرَتی رَبِّ بِما اَنْشَأْتَنی فَاَحْسَنْتَ صوُرَتی رَبِّ بِما اَحْسَنْتَ اِلَیَّ وَ فی نَفْسی عافَیْتَنی رَبِّ بِما کَلَأْتَنی وَ وَفَّقْتَنی رَبِّ بِما اَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَهَدَیْتَنی رَبِّ بِما اَوْلَیْتَنی وَ مِنْ کُلِّ خَیْرٍ اَعْطَیْتَنی رَبِّ بِما اَطْعَمْتَنی وَ سَقَیْتَنی رَبِّ بِما اَغْنَیْتَنی وَ اَقْنَیْتَنی رَبِّ بِما اَعَنْتَنی وَ اَعْزَزْتَنی رَبِّ بِما اَلْبَسْتَنی مِنْ سِتْرِکَ الصّافی وَ یَسَّرْتَ لی مِنْ صُنْعِکَ الْکافی صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ(خداوندا، سپاس تو را گویم در برابر نعمت آفرینش که به من اعطا فرمودی و لباس وجود که بر من پوشاندی و مرا شنوا و بینا قرار دادی. سپاس تو را گویم که مرا وارد عالم خلقت نمودی و موجودی معتدل ساختی، با این که از وجود من بی نیاز بودی. لطف بیکرانت از نعمت خلقت برخوردارم ساخت و از فطرت طبیعت تعدیل شده و دارای استعدادِ کمال بهره ورم نمود.پروردگار من، وجودم را انشاء و ابداع نمودی بدون آن که سابقه ای از هستی داشته باشم، آن گاه صورتم را نیکو ساختی. پروردگار من، سپاس تو را گویم که احسانم فرمودی. عافیتِ

نفس به من ارزانی داشتی و نظاره بر حالم فرمودی و توفیقم دادی، انعام کردی و هـدایتم فرمودی. پروردگار من، سپاس گزار توأم که مرا برای الطافت برگزیـدی و از هر خیری برای من عنایت فرمودی، اطعامم کردی، سیرابم نمودی، بی نیازم کردی و سرمایه ام دادی و عزّت نصیبم ساختی. و از لباس منزّه مرا پوشاندی و کار در مصنوعات کارگاهت را برای من آسان فرمودی. این همه عنایت هـا که دربـاره مـا بنـدگانت روا داشتی، بر محمـد و آل محمـد درود بفرست).اگر همه ساعـات و روزها و شب‌های عمرمان را برای شمارش این نعمت و ارزش‌های آن ها سپری کنیم و اگر با همه کائنات عالم هستی، هم زبان و گویای حمـد و ثنای خداوند شویم، چگونه می توانیم از عهـده چنین کـاری برآییم؟ در صورتی که خودِ بـاز کردن دهان و حرکت دادن زبان، از فیض آن فیّاض مطلق است که خود سزاوار حمد و سپاس جداگانه می باشد.۲۶- وَ اَعِنّی عَلی بَوآئِقِ الـدُّهوُرِ وَ صُروُفِ اللَّیالی وَ الْاَیّامِ وَ نَجِّنی مِنْ اَهْوالِ الدُّنْیا وَ کُرُباتِ الْاخِرَةِ وَاکْفِنی شَرَّ ما یَعْمَلُ الظّالِموُنَ فِی الْاَرْضِ اَللّهُمَّ ما اَخافُ فَاکْفِنی وَ ما اَحْذَرُ فَقِنی وَ فی نَفْسی وَ دینی فَاحْرُسْنی وَ فی سَفَری فَاحْفَظْنی وَ فی اَهْلی وَ مالی فَاخْلُفْنی وَ فیما رَزَقْتَنی فَبارِکْ لی وَ فی نَفْسی فَذَلِّلْنی وَ فی اَعْیُنِ النّاسِ فَعَظِّمْنی وَ مِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَسَلِّمْنی وَ بِذُنوُبی فَلا تَفْضَحْنی وَ بِسَریرَتی فَلا تُخْزِنی وَ بِعَمَلی فَلا تَبْتَلِنی وَ نِعَمَکَ فَلا تَسْلُبْنی وَ اِلی غَیْرِکَ فَلا تَکِلْنی اِلهی اِلی مَنْ تَکِلُنی اِلی قَریبٍ فَیَقْطَعُنی اَمْ اِلی بَعیدٍ فَیَتَجَهَّمُنی اَمْ اِلَی الْمُسْتَضْعَفینَ لی وَ اَنْتَ رَبّی وَ مَلیکُ اَمْری اَشْکوُ اِلَیْکَ غُرْبَتی وَ بُعْدَ داری وَ هَوانی عَلی مَنْ مَلَّکْتَهُ اَمْری اِلهی فَلا تُحْلِلْ عَلَیَّ غَضَبَکَ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ غَضِبْتَ عَلَیَّ فَلا اُبالی سِواکَ سُبْحانَکَ غَیْرَ اَنَّ عافِیَتَکَ اَوْسَعُ لی(یـارا، یـاورا، «هنگـام ناملایمـات روزگـاران و دگرگونی هـای شب‌ها و روزهایاری ام فرماو از خطرهای هولناک دنیاومشقت های آخرت نجاتم بـده و از شرّ ستمکارانی که در روی زمین فساد به راه می اندازند، کفایتم فرما.خداوندا، از آن چه که می ترسم در امانم بدار و از آن چه که بیم دارم، حفظم نما و مرا در شئونات نفسم و دینم حراست فرما. در سفر نگهدارم باش و دودمانم را در کنف حمایتت قرار بـده. و آن چه را که روزی فرموده ای مبارک فرما و مرا در برابر نفسم ذلیل و خوار و در دیدگان مردم بزرگ بساز و از شرّ جن و انس سالم فرما و به وسیله گناهانم رسوایم مساز و با درون ناشایسته ام مفتضحم مفرما و به وسیله عملم گرفتار منما و نعمت هایت را از من مگیر و به جز خود به هیچ کس واگذارم مساز. خدای من، به چه کسی مرا وامی گذاری؟ آیا به نزدیکانم که از من خواهند گسیخت، یا به آن ها که دور و بیگانه اند که به من خشونت روا خواهند داشت؟ تویی پروردگار و مالکِ امر من، از تنهایی و دوری منزل و از اهانتِ کسی که امر من در اختیار اوست شکایت می کنم. الهی، غضبت را بر من فرود نیـاور و اگر تـو بر مـن غضـبناک نشـوی، از هیـچ‌کس بـاکی نـدارم. عـافیت و رحمـت و مغفرتِ تـو برای مـن فراگیرتر از همـه چیز است).خداونـدا، برای تحمـل و شـکیبایی در برابر نـاگواری هـا و مصـائب و خطرهای هولناک زنـدگی و سـختی های آخرت، هیچ نیرویی و هیـچ عاملی جز الطاف و عنایات بی چون خداوندیِ تو وجود ندارد. ظرفیت ما آدمیان در مقابل خوشـی ها و ناخوشـی ها، محدودتر از آن است که تلقینات بی اساس و تقویت های جسـمی و روانی با اسـباب و وسایل مادّی، بتواند زجر و مشقت های ما را برطرف سازد. از طرف دیگر، تعدی ها و تجاوزهای سـتمکارانِ سـتم پیشه که افساد در روی زمین برای آنان شـغلِ افتخارآمیز تلقی شـده است، همواره در کمین انسان های بی دفاع آماده سرکشـی و طغیان است، تنها عدل و رحمتِ بی پایانِ توست که بر ظرفیت و تحمل ما می افزاید و ما را بر آن همه موانعِ زندگی چیره می سازد. خودخواهیِ خودکامگانِ تاریخ، از آغاز زندگی اجتماعی انسان هـا در روی زمین، همواره فضـای جوامع را برای ناتوانـان و بینوایـان، آلوده به ترس و وحشت نموده است. اگر اسـتحکام فوق‌العـاده طبیعت حیات انسان ها که با حکمت بالغه خداوندی تعبیه شده است نبود، این بیم و هراس، زندگی در روی زمین را بر می چید، به این ترتیب نخست که نیرومنـدان، ناتوانان را از زندگی ساقط می کردند، سـپس به همان ملاک «پیروزی نیرومندان بر ناتوانان» قوی تران هم آن نیرومندان را تضـعیف می نمودند و به قول انسان شناسانی مانند «هابس»، [۲۲] تنها «لِویاتان»ها [۲۳] در روی زمین پرسه می زدنـد. پروردگـارا، تـا آن جـا که عنایـات ربـانیِ تو مقتضـی است، عوامل ترس و وحشت بنـدگانت را که از هر طرف به وسـیله درنـدگان خودخواه، سـر بر می آورنـد، با اصول و ارزش‌های انسانی آشـنا فرما. اگر پلیـدی های آنان در حـدّی است که از قابلیت

عنایات و الطاف الهی تو ساقط گشته اند، به خودشان مشغول بدار و اگر حکمت ربّانی تو اقتضاء کند، آنان را از صفحه روزگار براندازِ.بارالها، با قدرتِ مطلقه خود، منِ ناتوان را که عوامل ضعف در برابر نیروهای هوی و هوس و غرایز حیوانی احاطه ام ساخته اند، حراست فرما.روزی های حیات بخشی را که در اختیار من گذاشته ای مبارک فرما، باشد که دست به لقمه های حرام نیالایم و در تحصیل آن ها بر حقوق دیگران تعدّی ننمایم. ساعات و روزها و شب‌های زندگی ما انسان ها چنان نیست که همواره توانایی حفظ مستقیم اشیاء یا انسان هایی را که در تحت حمایت و تربیت ما هستند، حراست نماییم. اوقاتی وجود دارند که ما از حفظ و نگهداری آن چه تعلقی به ما دارد عاجزیم، در آن موقع است که از خداوند بینا و شنوا و ناظر بر همه هستی و محیط به آن مسألت می داریم که خود با لطف عمیمی که دارد، از رفتن آن ها از دست ما که موجب خسارت می گردد جلوگیری فرماید.خداوندا، رحم و فیض خداوندی ات را شامل حالم فرما، تا همواره نیاز خود را به تعالی و نقص خود را در برابر کمالاتی که امکان رسیدن به آن ها را در نهادم قرار داده ای دریابم و درصدد رفع آن برآیم. در عین حال، ما را از خواری ذلّت در میان مردم، که موجب شکستِ شخصیت و ناهنجاری گوناگون می گردد محفوظ فرما.کریم خداوندا، گناهانی که از ما سر می زند، ما را از پیشگاه ربوبی تو دور می کند و هر گاه که درون ما را تیرگی های معاصی و زشتی ها تاریک می سازد، هیچ کس جز تو نیست که ما را از عواقب آن گناهان و تیرگی های درونی نجات بدهد، در این هنگام است که ما با ناله ها و مناجات هایی که جمله اولین و آخرین آن ها؛ یا اِلَهَ الْعاصِیّنَ (ای خدای گنهکاران) است، سراغ پیشگاه تو را می گیریم و تویی که ما را از سقوط در ورطه نومیدی ها نجات می بخشی.بارالها، مرا جز به بارگاه کبریایی خود نیازمند مفرما، زیرا؛دستگیری نتوان داشت توقع زغریق کَاهل [۲۴] دنیا همه درمانده تر از یکدگرندمردمی که من به آنان روی خواهم آورد، یا نزدیکان من هستند که اگر هم روزی چند بر مبنای عوامل طبیعی یا ثانوی با من بپیوندند، بالاخره روزی فرا خواهد رسید که از من قطع کنند و دنبال منافع خود را گیرند. یا اگر دشمن باشند، خاصیّت بیگانگی آن ها، از تکیه و اطمینان بر آنان مانع خواهد گشت. همه می دانیم که؛با هر که نفس برآرم این جا روزیش فرو گذارم این جا«منسوب به نظامی»آفریدگارا، تویی پروردگار و مالکِ مطلق من. اگر بخواهم با احساس تکلیف و وظایف مقرّره خود در این دنیا حرکت کنم و عدالت و حقیقت را پیشه خود بسازم، تنها خواهم ماند. برای من آن قدرت را عنایت فرما که از تنهایی و دوریِ منزل و بیمناك بودن آن نهراسم، این زندگانی را پیشگاه تو بدانم و با انسِ عنایات تو، با احساس تنهایی اندوهی به خود راه ندهم، اگر اعمال من موجب فرود آمدن غضب تو گردد، هیچ کسی توانایی برگرداندن آن را ندارد، لذا تو آن توفیق را شامل حالم فرما تا موجبات غضب تو را فراهم نیاورم. در همه احوال می دانم که مغفرت و رحمت و کَرَم و بخشایش تو از همه چیز وسیع تر و برای وجود من فراگیرتر از همه کس و همه چیز است.۲۷- فَاَسْئَلُکَ یا رَبِّ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذی اَشْرَقَتْ لَهُ الْاَرْضُ وَ السَّمواتُ وَ کُشِفَتْ بِهِ الظُّلُماتُ وَ صَلُحَ بِهِ اَمْرُ الْاَوَّلینَ وَ الْاخِرینَ اَنْ لا تُمیتَنی عَلی غَضَبِکَ وَ لا تُنْزِلَ بی سَخَطَکَ لَکَ الْعُتْبی لَکَ الْعُتْبی حَتّی تَرْضی قَبْلَ ذلِکَ(بار پروردگارا، تو را با توسل به نور جمالت که زمین و آسمان را روشن ساخته و تاریکی ها به وسیله آن برطرف گشته و امور اول و آخر همه مخلوقات تنظیم و اصلاح شده است، مسألت می دارم که مرا در حال قهر و غضبت از دنیا مبر و خصومت خود را بر من فرود میاور. آری، تنها از الطاف خاص تو است که پیش از فرود آمدن غضب، از بندگانت راضی شوی و بازگشت از غضب و قهر فرمایی، تا خشنود گردی).پروردگارا، برای سوگند به نور جمالت، نخست مشاهده نورِ فراگیرِ جمالت را که زمین و آسمان ها را روشن ساخته و تاریکی ها به وسیله آن برطرف گشته، ما را دیده ای بینا عنایت فرما که چونان نادانی نباشیم که با روشنایی ناچیز، نور آفتاب جهان افروز را می جوید!به راستی:زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان«شیخ محمود شبستری»ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیده تیزی گشی بگزیده ایبعد از این ما دیده می خواهیم و بس تا نپوشد بحر را خاشاك و خس«مولوی»خداوندا، این حقیقت را برای ما قابل فهم و تفهیم به خویشتن ما بساز که:ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی نگزینی اَر غم او چه غمی گزیده باشی!نظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی گرش از جهان نبینی به جهان چه دیده

باشی«ملا محسن فیض کاشانی»آن نورِ با عظمت را نصیب بینایی ما فرما که به دیدار ملکوت آفاق و انفس نایل گردیم و نظام عالی هستی را دریابیم.آن گاه به همان نور هستی بخش تو که چراغ وجود را بر افروخته، سوگند یاد می کنیم که ما را در حالی که از ما خشنود نیستی نمیران. اگر رضایت تو شامل حال ما نگردد، خسارت ابدیِ هجران و فراق دیدار تو، ما را به نهایت پستی ساقط خواهد کرد.۲۸- لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ رَبَّ الْبَلَدِ الْحَرام وَالْمَشْعَرِ الْحَرام وَالْبَيْتِ الْعَتيقِ الَّذى اَحْلَلْتَهُ الْبَرَكَةَ وَ جَعَلْتَهُ لِلنَّاسِ اَمْنًا(خدایی جز تو، ای خدای شهر مقدّس[مکّه]و شهر حرام و بیت قدیم که آن را مبارک ساخته و برای مردم مأمن قرار دادی، وجود ندارد).ما را قدردان این بیت مقدس قرار بده و از آیات و مزایای عالی طواف و سعی و وقوف‌ها و الغای همه آلایش‌ها به وسیله احرام و دیگر مناسک حج برخوردار فرما. چه عبادتی بالاتر از گسیختن از همه علایق و تمنیات دنیا و تصفیه شخصیت و آن را شایسته بر نهادن در پیشگاه خدا، که حج نامیده می شود، وجود دارد؟ آدمی تنها در هنگام حضور در آن بیت الله است که می تواند بگوید:سرِ خوانِ وحدت آندم که دم از صفا زدم من به سرِ تمام مُلک و ملکوت پا زدم مندرِ دیدِ غیر بستم بت خویشتن شکستم زسبوی یار مستم که میِ ولا زدم منپیِ حکِّ نقش کثرت ز جریده هیولی نتوان نمود باور که چه نقش‌ها زدم مندرِ دِیر بود جایم به حرم رسید پایم به هزار در زدم تا درِ کبریا زدم منقدمِ وجود در بارگه قِدَم نهادم عَلَم شهود در پیشگه خدا زدم منپی فرش‌های استبرق جنت حقایق ز بساط سلطنت رسته به بوریا زدم من«حکیم صفا اصفهانی»۲۹- يا مَنْ عَفا عَنْ عَظيمِ الذُّنُوبِ بِحِلْمِهِ يا مَنْ اَسْبَغَ النَّعْماءَ بِفَضْلِهِ يا مَنْ اَعْطَى الْجَزيلَ بِكَرَمِهِ يا عُدَّتى فى شِدَّتى يا صاحِبى فى وَحْدَتى يا غِياثى فى كُرْبَتى يا وَلِيّى فى نِعْمَتى يا اِلهى وَ اِلهَ ابائى اِبْراهيمَ وَ اِسْمعيلَ وَ اِسْحقَ وَ يَعْقُوبَ وَ رَبَّ جَبْرَئيلَ وَ ميكائيلَ وَ اِسْرافيلَ وَ رَبَّ مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِيّينَ وَ اِلهَ الْمُنْتَجَبينَ وَ مُنْزِلَ التَّوْريةِ وَالْاِنْجيلِ وَالزَّبُورِ وَالْفُرْقانِ وَ مُنَزِّلَ كهيعص وَ طه وَ يس وَالْقُرْانِ الْحَكيمِ اَنْتَ كَهْفى حينَ تُعْيينِى الْمَذاهِبُ فى سَعَتِها وَ تَضيقُ بِىَ الْاَرْضُ بِرُحْبِها وَ لَوْ لا رَحْمَتُكَ لَكُنْتُ مِنَ الْهالِكينَ وَ اَنْتَ مُقيلُ عَثْرَتى وَ لَوْلا سَتْرُكَ اِيَّاىَ لَكُنْتُ مِنَ الْمَفْضُوحينَ وَ اَنْتَ مُؤَيِّدى بِالنَّصْرِ عَلى اَعْدائى وَ لَوْلا نَصْرُكَ اِيَّاىَ لَكُنْتُ مِنَ الْمَغْلُوبينَ(ای خداوندی که با صبر و حلم خود، گناهان بزرگ ما را مورد عفو قرار دادی. ای خداوندی که با احسانِ ربّانی خود، نعمت ها را ارزانی فرمودی و با کَرَم خود عطاهای بزرگ افاضه نمودی. ای آن که یاری و نصرت او ذخیره سختی های ما است. ای همدمِ تنهایی های ما، ای پناه دهنده بندگان در مشقت ها. ای ولی نعمت من، ای خدای پدرانم ابراهیم و اسحق و اسماعیل و یعقوب و خدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، خدای محمد خاتم پیامبران و اولاد برگزیده اوعلیهم السلام، ای فرستنده تورات و انجیل و زبور و قرآن و نازل‌کننده کهیعص و طه و یس والقران الحکیم، تویی پناه دهنده من در آن هنگام که راه های مختلفِ زندگی مرا ناتوان می سازند و زمین با پهنای بسیاری که دارد، برای من تنگ می آید. و اگر رحمت تو نبود من از هلاک شدگان بودم. تویی که خطای مرا از تلازم کیفر دور می داری و اگر پرده روی گناهان من نمی پوشیدی، قطعاً من از گروه رسواشدگان می گشتم. تویی که مرا در پیروزی به دشمنانم یاری فرمودی و اگر لطف تو نبود من از مغلوب‌شدگان بودم).خداوندا، با این ناتوانی که ما در مهار کردن غرایز حیوانی داریم، با این غفلت و نسیانی که از بی اعتنایی به عظمت حیات، اوقات زندگی ما انسان ها را فرا می گیرد، جز حکمت ربوبی و عفو و حلم الهیِ تو، چیزی توانایی محو گناهان بزرگ و آثار آن ها را ندارد. که کیمیای اصلی تبدیلِ اعیان به دست تو است.ای خدای پاک و بی انباز [۲۵] و یار دست گیر و جرم ما را درگذاریاد ده ما را سخن های رقیق که تو را رحم آورد آن ای رفیقای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز توگر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سُخُنکیمیا داری که تبدیلش کنی گر چه جوی خون بُوَد نیلش کنیاین چنین میناگری ها کار توست وین چنین اِکسیرها زاسرار توست«مولوی»در هنگام سختی ها، آن گاه که فضای درون مرا تاریکی ها فرا می گیرد و امیدها از همه جا قطع می گردد و آرزوها و انتظارها همه و همه از بین می روند و هیچ روزنه ای برای ارائه روشنایی دیده نمی شود، نوری حیات بخش بار دیگر از کوی رحمت پروردگاریِ تو درخشیدن می گیرد، چنان چه گویی ناخودآگاه در انتظارش بودیم. در این هنگام است که حیات جدیدی در کالبد ما دمیده می شود و دنیا چهره آشیانه محبوب خود را برای ما می

نمایانـد.خـدایا، ای پیشـگاهِ تو پناهگاه همه پناهندگان، در هنگام هجوم امواج اندوه ها، ما را در کنف حمایت پروردگاری خود، به آسایش و راحتی نایل فرما.ای معبود مطلق من، ای خدای پدرانم ابراهیم و اسحق و اسماعیل و یعقوب و خدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، خدای محمدصلی الله علیه وآله خاتم پیامبران و اولاد برگزیده او، ای فرستنده کتاب‌های آسمانی تورات و انجیل و زبور و قرآن و نازل کننـده کهیعص و طه و یس والقران الحکیم، تویی آن خداونـدِ پناه دهنده من در آن موقع که طرق و عرصه های وسیع زندگی و حتی زمین با آن وسعتش برای من تنگ و تاریک می گردد و هیچ علاج و چاره و درمانی برای آن ناگواری ها که از هر طرف احـاطه ام کرده انـد، دیـده نمی شود - در آن ساعـات و روزهـا که:از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود زنهـار از این بیابان وین راه بی نهایت«حافظ»در آن لحظات که به هر جا می نگرم، آن را چونان دیوارهای قفسی می بینم که فاصله سیم هایش، اگرچه روشـنایی می نمایـد ولی این فاصـله، نجات دهنده مرغ جان من نیست. در آن موقع است که با زمزمه بیت زیر:زخنده رویی گردون فریب رحم مخور که رخنه هـای قفس رخنه رهـایی نیستسر به بالاـ نموده و منتظر بـاران رحمت تو می مـانم که بی نیـاز از عوض و مبـادله، به گل‌هـای پژمرده درون بنـدگانت می فرستی و بـار دیگر آن هـا را احیـاء می نمایی.بارالها، تویی آن بخشاینـده بزرگ که لغزش‌هـایم را از دستِ انتقـام و نتایـج نـاگوارِ آن هـا، بـاز می گیری و نمی گـذاری پرده ها برداشـته شود و رسوایی مهلک، آبرو و شرف و حیثیت مرا بر باد فنا بسپارد. در برابر دشمنانی که از همه جا احاطه ام کرده اند، تویی که یاری و نصرت را بر من می فرستی تـا از زجر و شـکنجه شـکست و زوال در امـان بمـانم.۳۰- یـا مَن خَصَّ نَفْسَهُ بِالسُّمُوِّ وَ الرِّفْعَةِ فَاَوْلِیـائُهُ بِعِزِّهِ یَعْـتَزّوُنَ یـا مَنْ جَعَلَتْ لَهُ الْمُلوُکُ نیرَ الْمَـذَلَّةِ عَلی اَعْناقِهِمْ فَهُمْ مِنْ سَـطَواتِهِ خائِفوُنَ یَعْلَمُ خائِنَةَ اْلاَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدوُرُ وَ غَیْبَ ما تَأْتی بِهِ اْلاَزْمِنَةُ وَالدُّهوُرُ یا مَنْ لاـ یَعْلَمُ کَیْفَ هُوَ اِلاّـ هُوَ یا مَنْ لایَعْلَمُ ما هُوَ اِلاّ هُوَ یا مَنْ لا یَعْلَمُهُ اِلاّ هُوَ یا مَنْ کَبَسَ اْلاَرْضَ عَلَی الْماءِ وَ سَـدَّ الْهَواءَ بِالسَّماءِ یا مَنْ لَهُ اَکْرَمُ اْلاَسْـماءِ یـا ذَاالْمَعْرُوْفِ الَّذی لاـ یَنْقَطِعُ اَبَـدًا(بار پروردگارا، تویی آن خداونـدی که عظمت و عُلوّ مطلق را به ذات و صـفات خود اختصاص داده است که دوسـتانت به انتساب به تو به عزت نایل گشـته انـد.ای خـدایی که پادشاهان، طوق ذلت در مقابل او به گردن انداخته اند که از سطوت و هیمنه او در بیم و هراسند. خداوندی که بر نگاه از گوشه، چشم ها و آن چه را که سینه ها آن را پنهان می دارند، داناست.ای آن ذات اقدس که هیچ‌کس جز خود او چگونگی او را نمی داند. ای آن ذات بی نهایت که کسـی جز خودِ او، علم به ذات او نـدارد. آن خـدایی که دریاهـا را بر زمین احـاطه داد و فضـا را با آسـمان ها محـدود ساخت. با عظمت ترین اسـماء از آن اوست. ای احسـانگری که احسـان و نیکی هایش هرگز قطع نمی شود).۳۱- یا مُقَیِّضَ الرَّکْبِ لِیوُسُفَ فِی الْبَلَدِ الْقَفْرِ وَ مُخْرِجَهُ مِنَ الْجُبِّ وَ جـاعِلَهُ بَعْـدَ الْعُبوُدِیَّةِ مَلِکًا یا رادَّهُ عَلی یَعْقوُبَ بَعْـدَ اَنِ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظیمٌ یا کاشِفَ الضُّرِّ وَ الْبَلْوی عَنْ اَیُّوبَ وَیا مُمْسِکَ یَدَیْ اِبْراهیمَ عَنْ ذِبْحِ ابْنِهِ بَعْدَ کِبَرِ سِنِّهِ وَ فَنآءِ عُمْرِهِ یا مَنِ اسْتَجابَ لِزَکَرِیّا فَوَهَبَ لَهُ یَحْیی وَ لَمْ یَدَعْهُ فَرْدًا وَحیدًا یـا مَنْ اَخْرَجَ یُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوْتِ یـا مَنْ فَلَقَ الْبَحْرَ لِبَنی اِسْـرائیلَ فَاَنْجـاهُمْ وَ جَعَـلَ فِرْعَوْنَ وَ جُنوُدَهُ مِنَ الْمُغْرَقینَ یا مَنْ اَرْسَلَ الرِّیاحَ مُبَشِّراتٍ بَیْنَ یَـدَیْ رَحْمَتِهِ یـا مَنْ لَمْ یَعْجَـلْ عَلی مَنْ عَصاهُ مِنْ خَلْقِهِ یا مَنِ اسْـتَنْقَذَ السَّحَرَةَ مِنْ بَعْـدِ طوُلِ الْجُحوُدِ وَ قَـدْ غَـدَوْا فی نِعْمَتِهِ یَأْکُلوُنَ رِزْقَهُ وَ یَعْبُـدوُنَ غَیْرَهُ وَ قَـدْ حادّوُهُ وَ نادّوُهُ وَ کَذَّبوُا رُسُـلَهُ(ای نگهدارنده کاروان مصـر برای نجات یوسف در بیابان بی آب و علف و بیرون آورنـده او از چاه و رسانـنـده او به سـلطنت.ای برگرداننـده یوسف به یعقوب پس از آن که چشـمانش از انـدوه سـفید گشت و غم و غصه اش را به دل زد.ای برطرف‌کننده ضرر و ابتلاء از ایّوب و نگهدارنده دست های ابراهیم از ذبح فرزندش پس از رسیدن به پیری و قرار گرفتنِ زندگی اش در معرض فنا و زوال.ای آن که دعای ذکریا را اجابت کرد و یحیی را به او عنایت فرمود و او را تنها نگذاشت.ای خداوندی که یونس را از شـکم ماهی بیرون آوردی و ای توانای مطلق که دریا را برای بنی اسرائیل شکافته و آنان را از ستم فرعون نجات دادی و فرعون و لشکریانش را در همان دریا غرق ساختی.ای خداوند رحمن و رحیم، تویی که بادها را بشارت دهنده رحمتش می فرستد و آن گاه بندگانش را مشمول رحمت خود می سازد.ای دانا و توانا که سرچشمه فناناپذیر صبر از صـفات عالی تو است، برای کشیدن انتقام از گنهکاران شتاب نمی ورزی.ای نجات دهنده ساحران فرعونی پس از انکار وجود تو

در زمان طولانی، ساحرانی که در نعمت هایت غوطه ور بودند و روزیِ تو را می خوردند و جز تو را می پرستیدند و با او از درِ خصومت و شرک وارد شدند و پیامبران تو را تکذیب نمودند).عظمت و کبریا، عزّت و صفات علیا، همه از آنِ خداوند ذوالجلال است، کسی را توانایی و یارای شرکت در آن ها با خدا نیست.یک آگاهی روشن بینانه می خواهد که انسان به ناچیزی و ناتوانیِ مطلق خود در برابر آن ذات اقدس اعتراف نماید. آری:این همه گفتم لیک اندر بسیچ بی عنایات خدا هیچیم هیچبی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورقای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نَبْوَد رواین قدر احسان تو بخشیده ای تا بدین بس عیب ما پوشیده ایای خدا ای خالق بی چند و چون آگهی از حال بیرون و درونای خدا ای خالق بی چون و چند از تو پیدا گشته این کاخ بلندقطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان به دریاهای خویشقطره علم است اندر جان من وارهانش از هوا وز خاک تن«مولوی»چه نابخردند آن بی خبران از معنای ارتباط با عظمت و کبریای خداوندی که می گویند: انسان باید روی پای خود بایستد و در زندگی استقلال داشته باشد و به هیچ چیزی تکیه نکند، حتی به خداوند عزوجل!! بهترین سخن برای پاسخ اینان اگر از گوش شنوا برخوردار باشند، این است که می بایست نخست مفهوم خدا و عظمت و جلال او را درمی یافتند، سپس به شناخت انسان توفیق پیدا می کردند و آن گاه ارتباط انسان با خدا را می فهمیدند. این ارتباط از مقوله تکیه یک ضعیف به یک قوی با ادامه ضعف و ناتوانی نیست، بلکه تکیه یک ناتوان به آن توانای مطلق است که هر لحظه می تواند خود را در معرض بهره برداری از آن قدرتِ مطلق در آورد. کسی تا کنون در این حقیقت تردیدی نکرده است که انبیاء و ائمه و اولیای راستین که تکیه به خدا داشته اند، نیرومندترین مردمان بوده اند. یک نگاه راستین به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کافی است، این حقیقت را اثبات کند که این بزرگِ بزرگان بعد از خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله قدرتمندترین فرد تاریخ بشری بوده است که زمامداری بیش از ده کشور را ناچیزتر از یک لنگه کفش می داند، مگر در صورتی که حقی را احقاق و باطلی را نابود کند. او مالک خویشتن بود. او هرگز از انبوه دشمنان بیمی به دل راه نداد. هم او بود که صریحاً درباره دشمنانش فرمود:اِنّی وَاللّهِ لَوْ لَقیتُهُمْ واحِداً وَ هُمْ طِلاعُ اْلاَرْضِ کُلِّها ما وَلَّیْتُ وَ مَا اسْتَوْحَشْتُ. [۲۶] .«سوگند به خداوند، اگر من به تنهایی با آن تبهکاران در حالی که همه روی زمین را پر کرده اند رویاروی شوم، هیچ پروایی نخواهم داشت و هیچ وحشتی به خود راه نخواهم داد.»این که همه از آن خداوندِ غالب و قاهر باید بیمناک باشند، بدان معنی نیست که او مخلوقات خود را با قهر و غضبی که در ما انسان ها برای انتقامجویی یا خودخواهی ها بروز می کند، منکوب می کند، زیرا او که نیازی بر آفرینش مخلوقات ندارد و تنها برای افاضه فیض و خیرات و کمالات، آن ها را به وجود آورده است. انتقام گیری و خودخواهی برای او هیچ مفهومی ندارد، بلکه این نتایج اعمال و حرکات و گفتار و اندیشه های ما است که به مبنای قانون خداوندی گریبان ما را می گیرد.هکذا تأویل قَدْ جَفَّ اْلقَلَمْ بهر تحریض است بر فعل اهمّچون قلم بنوشت که هر کار را لایق آن هست تأثیر و جزاکژ رَوی، جَفَّ اْلقَلَمْ کژ آیدت راست رو، جَفَّ اْلقَلَمْ بفزایدتکرد دزدی، دست شد جَفَّ اْلقَلَمْ خورد باده، مست شد، جَفَّ اْلقَلَمْ«مولوی»خداوندا، ای برتر از قیاس و گمان و فهم ما انسان ها، ای منزّه تر از هر مفهوم و صفتی که از مخلوقات تو انتزاع نموده و می خواهیم آن ها را معرّف چگونگی ذات تو قرار بدهیم! کارآیی حواس محدود، ابزار محدود، نیروهای مغزی متکی به این حواس و ابزار ما هرگز به شناخت آن حقیقتی که فوق همه این امور است، نخواهد رسید.آن چه مسألت داریم، این است که دل ما را از انوار ربوبی خود روشن فرما.همان گونه که در جملات بعدیِ همین نیایش خواهیم دید، اگر ما خود را در معرض ارتباط با آن وجودِ برین قرار بدهیم، لطف خداوندیِ او، ما را محروم از دریافت فروغ وجود خود نخواهد فرمود.۳۲- یا اَللّهُ یا اَللّهُ یا بَدیءُ یا بَدیعُ لا نِدَّلَکَ یا دآئِمًا لا نَفادَلَکَ یا حَیًّا حینَ لا حَیَّ یا مُحْیِیَ الْمَوْتی یا مَنْ هُوَ قآئِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ یا مَنْ قَلَّ لَهُ شُکْری فَلَمْ یَحْرِمْنی وَ عَظُمَتْ خَطیئَتی فَلَمْ یَفْضَحْنی وَ رَانی عَلَی الْمَعاصی فَلَمْ یَشْهَرْنی یا مَنْ حَفِظَنی فی صِغَری یا مَنْ رَزَقَنی فی کِبَری یا مَنْ اَیادیهِ عِنْدی لا تُحْصی وَ نِعَمُهُ لا تُجازی یا مَنْ عارَضَنی بِالْخَیْرِ وَ اْلاِحْسانِ وَ عارَضْتُهُ بِالْاِساءَةِ وَالْعِصْیانِ یا مَنْ هَدانی لِلْایمانِ مِنْ قَبْلِ اَنْ اَعْرِفَ شُکْرَ اْلاِمْتِنانِ یا مَنْ دَعَوْتُهُ مَریضًا فَشَفانی وَ

عُرْیانًا فَکَسانی وَ جائِعًا فَاَشْبَعَنی وَ عَطْشانَ فَاَرْوانی وَ ذَلیلاً فَاَعَزَّنی وَ جاهِلاً فَعَرَّفَنی وَ وَحیدًا فَکَثَّرَنی وَ غایبًا فَرَدَّنی وَ مُقِلاًّ فَاَغْنانی وَ مُنْتَصِرًا فَنَصَرَنی وَ غَنِیًّا فَلَمْ یَسْلُبْنی وَ اَمْسَکْتُ عَنْ جَمیعِ ذلِکَ فَابْتَدَاَنی فَلَکَ الْحَمْدُ وَالشُّکْرُ یا مَنْ اَقالَ عَثْرَتی وَ نَفَّسَ کُرْبَتی وَ اَجابَ دَعْوَتی وَ سَتَرَ عَوْرَتی وَ غَفَرَ ذُنُوبی وَ بَلَّغَنی طَلِبَتی وَ نَصَرَنی عَلی عَدُوّی وَ اِنْ اَعُدَّ نِعَمَکَ وَ مِنَنَکَ وَ کَرائِمَ مِنَحِکَ لا اُحْصیها(خدایا، خداوندا، ای به وجودآورنده مخلوقات بی سابقه هستی، مانندی برای تو وجود ندارد. ای آن که دوام و بقاء ابدی در ذات توست، ای زنده حقیقی که هیچ زنده ای سبقت بر تو ندارد. ای زنده کننده مردگان، خداوندی که پایدار کننده هر نفسی به آن چه که اندوخته است. با شکر اندکی که به او دارم، مرا از نعمت هایش محروم نمی سازد، گناهی بزرگ مرتکب شدم، رسوایم نفرموده، مرا در معصیت ها مشاهده نمود و آن ها را برای مردم آشکار نساخت. در دوران کودکی حفاظت نموده و در بزرگی روزی ام داد. عزیزا، معبودا، ای پروردگاری که احسان هایش برای من به شمارش در نیاید و نعمت هایش فوق شکر و سپاس است. حلیم خداوندا، که تمامی طول عمرم با خیر و احسان، روی به من نمودی و من با بدی و معصیت با تو مواجه گشتم.خداوندا، هدایتگرا، راهنمای آگاهی که پیش از آن که شکر احسان را بشناسم هدایت به ایمانم فرمود، آن شفابخش بزرگ که بیمار گشتم به وسیله دعا به بارگاهش، شفایم داد و برهنه بودم لباس پوشاند. گرسنه بودم اشباعم فرمود. تشنه بودم سیرابم کرد و ذلیل بودم، عزیزم ساخت. نادان بودم معرفتم عنایت فرمود. تنها بودم تکثیرم کرد. غایب بودم به وطنم برگرداند. بینوا گشتم بی نیازم ساخت. یاری از او مسألت نمودم یاری ام کرد. غنی گشتم، غنایم را از من سلب ننمود و اگر از دعا و مسألت در این موارد نیاز، امساک کردم، آن فیّاض علی الاطلاق آغاز به افاضه الطاف فرمود. پس حمد و شکر از آنِ تو است ای مسبّب الاسباب بدون سبب، ای روشنگر انوار هستی و ای عطا کننده فضل، ای خداوندی که قلم عفو بر لغزشم می کشی و مشقت و رنجم را برطرف می سازی، دعایم را مستجاب و آن چه را که مخفی کردنی است پنهان فرمودی و نیازم را بر آوردی و بر دشمنم پیروز ساختی و اگر نعمت ها و احسان ها و بخشش‌های گرامی ات را بشمارم، ناتوان خواهم ماند).دستگاه بزرگ خلقت را با تمامی موجودات و قانونمندی هایش بی سابقه هستی به وجود آورد و به جریان انداخت. خداوندی که وجودش فراسوی زمان و مکان، و ابدیت و سرّ مدیریت از ذات اوست. حیات حقیقی از آنِ اوست و اوست حیات بخش همه زندگان چه در ابتدا و چه بعد از مرگ. قیّوم خداوندی که قدرت اصلیِ همه کارها و فعالیت های آدمیان از اوست که؛ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللَّهِ. بی نیاز مطلقی که شکر و سپاس ما را بهای نعمت هایش قرار نمی دهد. اگر از بینایی بهره ای داشته باشیم، ما انسان ها برای درکِ نابِ ابتداییِ این الطاف عالیه، حقایقی رویاروی خود داریم، ما شب و روز نمودهایی از این حقیقت را می بینیم:گل خندان که نخندد چه کند عَلَم از مشک نبندد چه کندماه تابان به جز از خوبی و ناز چه نماید چه پسندد چه کندآفتاب اَر ندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند«مولوی»ستّار و ودود پروردگارا، گناهانی را انجام دادم، تو پرده بر روی آن ها انداختی. حلیم و حکیم خداوندا، چگونه با تو از درِ نیایش در آیم و سرِ سخن باز کنم که روی آن را ندارم. چگونه دست مسألت به بارگاهت بردارم که همواره در برابر خیر و احسان و تکریمت بدی ها کرده و معصیت ها نموده ام!ای هدایت کننده همه هدایت شده ها و ای به راه اندازنده همه رهروانِ راه کمال، پیش از آن که به وسیله شکر و سپاس استحقاق نعمت ایمان را پیدا کنم، هدایت به ایمانم فرمودی.در این نیایشِ بسیار باعظمت که از پیشتاز شهیدانِ راه حق و حقیقت، امام حسین علیه السلام به یادگار مانده است، در موارد متعدد، اعتراف به خطا و معصیت و طلب عفو از خدا درباره آن ها دیده می شود. به همین جهت، این مسأله جای بحث است که با این که آن حضرت مانند دیگر انبیاء و ائمه علیهم السلام مرتکب هیچ‌گونه گناهی نشده اند، علت چیست که آن پیشوایان این همه اصرار بر اعتراف به بدی ها و گناهان و طلب آمرزش آن ها از خداوند سبحان را مطرح می نمایند؟برای پاسخ به این مسأله باید در نظر گرفت که اعترافات معصومین را در دو قسمت می توان تحلیل کرد:قسمت یکم – مربوط به استعداد خطا است که در ممکن الوجود (موجودات غیر از واجب الوجود که خدا است) وجود دارد، زیرا اگر استعدادِ خطا نباشد، اطاعت و تقوا و جمیع حرکاتِ تکاملی جبری می باشد، که خارج از فضیلت و

ارزش‌ها است که بدون اختیار قابل تحقق نمی باشد. بنابر این، معنای اعتراف به خطا و اظهار توجه و ندامت در حقیقت، توجه به آن خطاها و ناروایی ها است که معصوم در حرکت تکاملی اختیاری می بیند و از آلوده شدن به یکایک آن ها به خدا پناه می برد و توبه می نماید.قسمت دوم - یک معنای بسیار عالی را نشان می دهد که عبارت است از: احساس یک وحدتِ فوق طبیعی بین پیشوایانِ کمال‌یافته و انسان هایی که در این دنیا در مسیر کمال در حرکتند، ولی گاهی خطاها و گناهانی از انسان ها سر می زند، [نه در حدّ شرک و تجرّی و دیگر گناهانِ تباه کننده]این معنا را می توان از آن دو روایت منقول در کافی استفاده کرد که از امام صادق علیه السلام نقل شده است:أَلْمُؤْمِنُ أَخُوالْمُؤْمِنِ کَالْجَسَدِ الْواحِدِ أِن اشْتَکی شَیْئًا مِنْهُ وَجَدَ أَلَمَ ذلِکَ فی سائِرِ جَسَدِهِ وَ أَرْواحُهُما مِنْ روُحٍ واحِدَةٍ وَ أَنَّ روُحَ الْمُؤْمِنِ لَاَشَدَّ أِتِّصالاً بِروُحِ اللَّهِ مِنْ أِتِّصالِ شُعاعِ الشَّمْسِ بِها [۲۷] .«مؤمن برادر مؤمن است، مانند (اعضاء) یک بدن. اگر از عضوی ناراحتی داشته باشد، درد آن را در سایر اعضاء بدن احساس می کند و ارواح آنان از یک روح است و اتصال روح انسانِ مؤمن به روح الهی شدیدتر از اتصال شعاع نور خورشید، به خورشید است.»امام صادق علیه السلام خطاب به مردم فرمود:ما لَکُمْ تَسُوؤُنَ رَسوُلَ اللَّهِ صلی الله علیه وآله فَقالَ رَجُلٌ کَیْفَ نَسُوؤُهُ؟ فَقالَ: أَما تَعْلَموُنَ أَنَّ أَعْمالَکُمْ تُعْرَضُ عَلَیْهِ فَأِذا رَأی فیها مَعْصِیَةً سائَهُ ذلِکَ فَلا تَسوُؤُ رَسوُلَ اللَّهِ وَ سُرُّوْهُ [۲۸] .«چرا رسول خدا صلی الله علیه وآله را ناراحت می کنید؟ مردی گفت: چگونه او را ناراحت می کنیم؟ فرمود: اعمال شما به آن حضرت عرضه می شود، وقتی که معصیتی در آن اعمال ببیند، ناراحت می گردد. او را ناراحت نکنید، بلکه مسرورش بسازید.»دو روایت دیگر در همین مضمون از امام محمد باقر و امام رضا علیهما السلام با تطبیق به آیه شریفه: وَ قُلِ اعْمَلوُا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسوُلُهُ وَ الْمُؤْمِنوُنَ [۲۹] ، چنین آمده است: (بگو هر کاری که می خواهید، انجام بدهید. زود باشد که خدا و رسول خدا عمل شما را خواهد دید[نتیجه اش را خدا به شما نشان خواهد داد]).بنابر این احادیث، دعای معصومین و اعتراف آنان به خطا و ابراز تأثر و ندامت، در حقیقت، بیان کننده تأثر آن پیشوایان از اعمال زشت مردم خطاکار و توبه و ندامت برای اصلاح حال آنان می باشد.۳۳- یا مَوْلایَ اَنْتَ الَّذی مَنَنْتَ اَنْتَ الَّذی اَنْعَمْتَ اَنْتَ الَّذی اَحْسَنْتَ اَنْتَ الَّذی اَجْمَلْتَ اَنْتَ الَّذی اَفْضَلْتَ اَنْتَ الَّذی اَکْمَلْتَ اَنْتَ الَّذی رَزَقْتَ اَنْتَ الَّذی وَفَّقْتَ اَنْتَ الَّذی اَعْطَیْتَ اَنْتَ الَّذی اَغْنَیْتَ اَنْتَ الَّذی اَقْنَیْتَ اَنْتَ الَّذی اوَیْتَ اَنْتَ الَّذی کَفَیْتَ اَنْتَ الَّذی هَدَیْتَ اَنْتَ الَّذی عَصَمْتَ اَنْتَ الَّذی سَتَرْتَ اَنْتَ الَّذی غَفَرْتَ اَنْتَ الَّذی اَقَلْتَ اَنْتَ الَّذی مَکَّنْتَ اَنْتَ الَّذی اَعْزَزْتَ اَنْتَ الَّذی اَعَنْتَ اَنْتَ الَّذی عَضَدْتَ اَنْتَ الَّذی اَیَّدْتَ اَنْتَ الَّذی نَصَرْتَ اَنْتَ الَّذی شَفَیْتَ اَنْتَ الَّذی عافَیْتَ اَنْتَ الَّذی اَکْرَمْتَ تَبارَکْتَ وَ تَعالَیْتَ فَلَکَ الْحَمْدُ دآئِمًا وَ لَکَ الشُّکْرُ واصِبًا اَبَدًا ثُمَّ اَنَا یا اِلهِیَ الْمُعْتَرِفُ بِذُنوُبی فَاغْفِرْها لی اَنَا الَّذی اَسَأْتُ اَنَا الَّذی اَخْطَأْتُ اَنَا الَّذی هَمَمْتُ اَنَا الَّذی جَهِلْتُ اَنَا الَّذی غَفَلْتُ اَنَا الَّذی سَهَوْتُ اَنَا الَّذِی اعْتَمَدْتُ اَنَا الَّذی تَعَمَّدْتُ اَنَا الَّذی وَعَدْتُ اَنَا الَّذی اَخْلَفْتُ اَنَا الَّذی نَکَثْتُ اَنَا الَّذی اَقْرَرْتُ اَنَا الَّذِی اعْتَرَفْتُ بِنِعْمَتِکَ عَلَیَّ وَ عِنْدی وَ اَبُوءُ بِذُنوُبی فَاغْفِرْها لی یا مَنْ لا تَضُرُّهُ ذُنوُبُ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَنِیُّ عَنْ طاعَتِهِمْ وَ الْمُوَفِّقُ مَنْ عَمِلَ صالِحًا مِنْهُمْ بِمَعوُنَتِهِ وَ رَحْمَتِهِ(مولای من، تویی که احسانم فرمودی، انعامم کردی، نیکی نمودی، فضل و کرامت نصیبم ساختی و نعمت هایت را به اکمال رساندی، روزیم دادی، توفیقم عنایت فرمودی، غنایم بخشیدی، سرمایه اکتساب مرحمت فرمودی، پناهم دادی. در مهمات کفایتم کردی، مرا به راه راست هدایتم فرمودی، از لغزش‌ها حفظم نمودی، عیوبم را پوشاندی، مورد مغفرتم قرار دادی. نتایج گناهانم را محو کردی، مرا در زندگانی متمکن ساختی. عزّتم بخشیدی و یاریم فرمودی، کمکم کردی، تأییدم نمودی، شفا و عافیتم عنایت کردی، برخوردار از اکرامم فرمودی. تویی خالقِ برکات و تویی موجود برین، حمد دائمی از آن تو و شکر و ستایش برای ابد شایسته تو است.پس بارالها، من اعتراف به گناهانم می نمایم، آن ها را مشمول مغفرتت فرما. مهربان خداوندا، منم که بدی کردم، مرتکب خطا شدم، تصمیم به گناه گرفتم. نادانی نمودم، دچار غفلت گشتم، مبتلی به سهو شدم. به خویشتن تکیه کردم. تعمد در گناه روا داشتم، وعده کردم و تخلف نمودم، عهد شکنی کردم، اقرار به خطایم کردم، اعتراف به نعمت نمودم بار دیگر مرتکب معصیت ها شدم. عفو و مغفرت را شامل حالم فرما، ای خداوندِ بخشایشگری که گناهانِ بندگانش ضرری به او نمی زند و اوست خداوندِ بی نیاز از اطاعت آنان و

توفیق دهنـده هر کسـی از بنـدگانش را که به یاری و رحمت او، عمل صالح انجام می دهد).ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راهدَمیدَم وابسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویمصدهزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بی نوا«مولوی»۳۴- فَلَکَ الْحَمْدُ اِلهی وَ سَیِّدی اِلهی اَمَرْتَنی فَعَصَیْتُکَ وَ نَهَیْتَنی فَارْتَکَبْتُ نَهْیَکَ فَاَصْبَحْتُ لا ذا بَرائَهٍ لی فَاَعْتَذِرُ وَ لا ذا قُوَّهٍ فَاَنْتَصِرُ فَبِاَیِّ شَیْءٍ اَسْتَقْبِلُکَ یا مَوْلایَ اَبِسَمْعی اَمْ بِبَصَری اَمْ بِلِسانی اَمْ بِیَدی اَمْ بِرِجْلی اَلَیْسَ کُلُّها نِعَمَکَ عِنْدی وَ بِکُلِّها عَصَیْتُکَ یا مَوْلایَ فَلَکَ الْحُجَّهُ وَ السَّبیلُ عَلَیَّ یا مَنْ سَتَرَنی مِنَ الاباءِ وَ الْاُمَّهاتِ اَنْ یَزْجُرُوْنی وَ مِنَ الْعَشائِرِ وَ الِاخْوانِ اَنْ یُعَیِّرُوْنی وَ مِنَ السَّلاطینِ اَنْ یُعاقِبُوْنی وَ لَوِ اطَّلَعُوْا یا مَوْلایَ عَلی مَا اطَّلَعْتَ عَلَیْهِ مِنّی اِذًا ما اَنْظَرُونی وَ لَرَفَضُونی وَ قَطَعُونی فَها اَنَا ذا یا اِلهی بَیْنَ یَدَیْکَ یا سَیِّدی خاضِعٌ ذَلیلٌ حَصیرٌ حَقیرٌ لا ذوُ بَرائَهٍ فَاَعْتَذِرُ وَ لا ذوُ قُوَّهٍ فَاَنْتَصِرُ وَ لا حُجَّهٍ فَاَحْتَجُّ بِها وَ لا قائِلٌ لَمْ اَجْتَرِحْ وَ لَمْ اَعْمَلْ سُوءً وَ ما عَسَی الْجُحُوْدُ وَ لَوْ جَحَدْتُ یا مَوْلایَ لا یَنْفَعُنی کَیْفَ وَ اَنّی ذلِکَ وَ جَوارِحی کُلُّها شاهِدَهٌ عَلَیَّ بِما قَدْ عَمِلْتُ وَ عَلِمْتُ یَقینًا غَیْرَ ذی شَکٍ اَنَّکَ سائِلی مِنْ عَظایِمِ الْاُمُوْرِ وَ اَنَّکَ الْحَکَمُ اَلْحَکیمُ الْعَدْلُ الَّذی لا تَجوُرُ وَ عَدْلُکَ مُهْلِکی وَ مِنْ کُلِّ عَدْلِکَ مَهْرَبی فَاِنْ تُعَذِّبْنی یا اِلهی فَبِذُنُوْبی بَعْدَ حُجَّتِکَ عَلَیَّ وَ اِنْ تَعْفُ عَنّی فَبِحِلْمِکَ وَ جوُدِکَ وَ کَرَمِکَ(سپاس و ستایش مر تو راست ای معبود و مولای من، امر فرمودی امر تو را نافرمـانی کردم، مرا نهی فرمودی نهی تو را مرتکب شـدم. اکنون نه شایسته تبرئه از سوی تو هستم تا پوزشی بطلبم و نه قـدرتی دارم که از تو یـاری بخواهم. حـال، مولای من با چه رویی با پیشگاهت مواجه گردم، آیا با گوشم، با چشـمم، با زبانم با دستم با پایم، مگر این اعضاء نعمت های تو نبود که به من عطا فرموده بودی و من با همه آن ها تو را معصیت نمودم. مولای من، حجت علیه من و راه برای مؤاخـذه من از آنِ تو است.ای پروردگار عالم هستی، عیوب و نواقص مرا از پدران و مادران پوشیده داشتی که زجرم ندهنـد و از قبیله و برادران هم مخفی فرمودی تا برای من عیب نگیرنـد و از قدرتمنـدان پوشانـدی تا عـذابم ندهند. اگر ای مولای من، اینان از وضع من اطلاع داشتند همان گونه که تو دانایی، مهلتم نمی دادنـد و مرا طرد می کردند و رابطه خود را از من می گسیختند.اینک، ای مالک و معبود من، در پیشگاهت ایستاده ام، خاضع ذلیل، حقیر، نه شایسته تبرئه ای که پوزش بطلبم و نه دارای قـدرتی که از وی یـاری بجویم. حجت و دلیلی نـدارم که به وسیله آن حجت بیاورم و نمی توانم گناهی را که مرتکب شـده ام منکر شوم و بگویم من آن عمـلِ زشت را انجـام نـداده ام. چنین انکـاری چه سودی به حال من دارد، در صورتی که تمامی اعضایم به عملی که انجام داده ام شاهدنـد. در یقین من شک و تردیـد وجود ندارد که تواز همه حوادث و امور بزرگ از من سؤال خواهی کرد. تویی آن حـاکم دادگر که هرگز ستم نمی کنـد. عـدالتِ محضِ تو، مرا که مرتکب تبـاهی ها شـده ام، هلاکم خواهد ساخت، من از دادگری تو به عـدالت کلّی تو که منشأ لطف و کرم تو است پناه خواهم برد.داورا، دادگرا، اگر عذابم کنی، در نتیجه گناهـانی اسـت که مرتکب شـده ام و علت این عـذاب شامـل حـال من است و اگر بـا دست عفـو و کرمت قلم بخشـش بر گناهـانم بکشی، مقتضای حلم وجود و کرم توست).۳۵- لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الْمُسْتَغْفِرینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الْمُوَحِّدینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الْخائِفینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الْوَجِلینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الرّاجینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الرّاغِبینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الْمُهَلِّلینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ السّائِلینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الْمُسَبِّحینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الْمُکَبِّرینَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ سُبْحانَکَ رَبّی وَ رَبُّ ابائِیَ الْاَوَّلینَ(خـدایی جز تو نیست، پـاک پروردگـارا من از ستمکارانم.خـدایی جز تو نیست، من از اسـتغفار کننـدگانم.خـدایی جز تو نیست،من از موحّدینم.خدایی جز تو نیست، من از قهر تو ترسانم.خـدایی جز تو نیست، من از سـطوت و سـیطره تو بیمناکم.خدایی جز تو نیست، من از امیدوارانم.خدایی جز تو نیست، من از مشتـاقانِ شـهودِ جمال و کمال توام.خـدایی جز تو نیست، من از معتقدان توحید و یگانه پرستانم.خدایی جز تو نیست، من از سائلانِ درگاهِ کبریای توام.خـدایی جز تو نیست، من از تسبیح کننـدگانم.خدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا، من از تکبیر گویانم.خدایی جز تو نیست، تویی خـدای من و پـدران گذشـته من).سرور شـهیدانِ راه حق و حقیقت امـام حسـین علیه السـلام با تکرار این جمله؛

«خـدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا»، مطالبی را به بارگاه خداونـدی عرضه می دارد، آن چه را که در اعماق قلب مبارکش بوده است، با تـذکر به وحدانیّت و خلاقیّت و پرورندگیِ خداوندی، باکمال صـفاو قاطعیّت ابراز می نماید.او هنگامی که عرض می کند: من ازاستغفارکنندگانم، آن چه را که در دل دارد و مورد ایمان اوست، بیان می کند. وقتی که می گوید من از مشتاقان شهود جمال و کمـال توأم، در حقیقت، موجی از اشتیـاق شـهود از قلب نازنینش سـر می کشـد و تا بارگاه ربوبی اوج می گیرد. بنابر این، اگرچه جملات در ظـاهر تکراری به نظر می رسـد، ولی در حقیقت، مفـاهیم آن هـا امواجی است که پشت سـر هم می کشـند و به ابـدیت صعود می کننـد.۳۶- اَللّهُمَّ هـذا ثَنـائی عَلَیْکَ مُمَجِّدًا وَ اِخْلاصـی لِذِکْرِکَ مُوَحِّدًا وَ اِقْراری بِآلائِکَ مُعَدِّدًا وَ انْ کُنْتُ مُقِرًّا اَنّی لَمْ اُحْصِها لِکَثْرَتِهـا وَ سُبُوغِها وَ تَظاهُرِها وَ تَقادُمِها اِلی حادِثٍ ما لَمْ تَزَلْ تَتَعَهَّدُنی بِهِ مَعَها مُنْذُ خَلَقْتَنی وَ بَرَاْتَنی مِنْ اَوَّلِ الْعُمْرِ مِنَ الْاِغْناءِ مِنَ الْفَقْرِ وَ کَشْفِ الضُّرِّ وَ تَسْبیبِ الْیُسْرِ وَ دَفْعِ الْعُسْرِ وَ تَفْریجِ الْکَرْبِوَ الْعافِیَةِ فِی الْبَدَنِ وَ السَّلامَةِ فِی الدّینِ وَ لَوْ رَفَدَنی عَلی قَدْرِ ذِکْرِ نِعْمَتِکَ جَمیعُ الْعـالَمینَ مِنَ الْاَوَّلینَ وَ الْاخِرینَ ما قَدَرْتُ وَ لا هُمْ عَلی ذلِکَ تَقَدَّسْتَ وَ تَعالَیْتَ مِنْ رَبٍّ کَریمٍ عَظیمٍ رَحیمٍ لا تُحْصـی الاؤُکَ وَ لا یُبْلَغُ ثَنـاؤُکَ وَ لا تُکافی نَعْماؤُکَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ وَ اَتْمِمْ عَلَیْنا نِعَمَکَ وَ اَسْعِدْنا بِطاعَتِکَ(بارالهاً، این است شکر و سپاس مـن برای تمجیـد و تعظیـم تـو و این است اخلاـص من برای ابراز توحیـدت. این است اقرار من به نعمت هـای تـو که برشـمردم، اگرچه اعتراف می کنم که به جهت نامحـدود بودن و فراوانی و وضوح و قدمت آن ها نتوانسـته ام شـمارشم را به نهایت برسـانم. بار پروردگارا، نعمت هایی را پیش از ورودِ من به اقلیم وجود و از آغاز خلقتم به من عنایت فرمودی و از اول زنـدگانی ام، فقرم را به غنا مبدّل ساختی و ضـرر را از من دفع و عوامل سـهولت و دفع دشواری ها و برطرف کردن مشـقت ها و عافیت در بدن و سلامت در دین را نصیبم فرمودی. اگر ای مولای من، همه عالمیان از اولین و آخرین مرا به ذکر قـدرِ نعمت هایت یاری نماینـد، نه من توانایی آن را دارم و نه آنان قدرت آن را خواهند داشت. ای پروردگار کریم و عظیم و مهربان، نعمت هایت قابل شمارش نبوده و فوق پاداش است. خدایا چگونه سـتایشت کنم، با این که به سـتایشت (آن گونه که شایسته توست) نتوان رسـید.درود بر محمد و آل محمـد بفرست و نعمت هایت را بر ما تکمیل و با توفیق اطاعتت ما را سـعادتمند بفرما).در این هنگام سـرور شـهیدان، فخرِ یگانه پرسـتان، سـر سلسـله نیایشـگرانِ پیشـگاهِ ربوبی، حضـرت حسین بن علی علیه السلام بار دیگر موقعیت بندگی خود را در برابر معبودِ مطلقِ عالم هستی شـهود می کنـد و درمی یابد و این که در آن مکان و فضای مقدس (صـحرای عرفات) حالی او را در بر گرفته که او خویشـتنِ خـالصِ خود را در ارتباط با خالق کائنات، در حالی که از رگ گردن به او نزدیک تر است درک می نمایـد و با کمال صراحت اعتراف می کنـد که اگر همه عالمیان از اولین آن ها گرفته تا آخرین آن ها، با او هم صـدا باشـند و یکدیگر را یاری کنند که قـدر و منزلت و ارزش و انـدازه نعمت های مادّی و معنوی را که خداوند به آنان عنایت فرموده است، بیان نمایند، از توانایی آن ها ساخته نخواهد بود.سعادت در اطاعت اوست. آری چنین است، کسانی که در این دنیا خوشی ها و کاموری های مادی را سعادت تلقی می کنند، محروم ترین مردم از سـعادت واقعی می باشند. اگر امکان داشت، لحظاتی این گونه مردم را با وجدان خویش روبرو می ساختید و از آنان می خواستید که همه تصورات و تخیلات و آمال تیره و تار و آلوده خود را کنار بزنند و با آن وجدان صاف و خالص، سؤال شـما را پاسخ بگویند، قطعاً بر سـعادتِ از دست رفته خویشـتن تأسف‌ها می خوردند و آه های سوزان از اعماق دل بر می آوردنـد. در این حـال کـار خود را شـروع کنیـد. یعنی پس از آن که توانستیـد آنـان را بـا آینه حق‌نمـای وجـدانِ صافِ خویش رویاروی نمایید، آهسـته آهسـته از آنان بپرسید: هیچ در این باره فکر کرده اید که برای تهیه وسایل عیش و نوش لذت بار شما، چه محرومیت هـایی که بایـد بینوایـان دور و نزدیک متحمل شونـد؟آری،دَه تن از تو زرد روی و بینوا خُسـبد همی تا به گلگون می، تو روی خویش را گلگون کنی«ناصرخسـرو»آیا می دانید که هر اطاعتی که از غرایز حیوانی از شما سر می زند، نوعی رکود به فعالیت هـای عقلانی وارد می گردد؟مسلّم است که شـما هم ماننـد دیگر آگاهان از «منِ» خویش می دانیـد، که همان گونه که همه اجزاء جهان برونی برای خود اصلی و قانونی دارد، جان آدمی هم برای خویشتن اصلی و قانونی دارد. حال، پرداختن به آن قسم خوشی ها

و لذایـذ را که سـدّ راه «حیات و جانِ قانونمنـدِ» آدمی است، با کـدامین منطق تفسیر می کنید؟آیا تاکنون از فکر شـما خطور نکرده است که خوشـی هـا و لذایـذ محـدود و نسبیِ عـالم محسوسات، هرگز توانایی اشـباع احساس و اشتیاق به کمال را که مطلق است و وصول به آن نیاز به تلاش و تحمل زحمات و فـداکاری ها دارد، دارا نمی باشـد؟!آیا با توجه به این که هیـچ زنـدگیِ بشـری بـدون پاسخ به سؤالات شـش گانه: ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمـده ام؟ ۳- به کجا آمـده ام؟ ۴- با کیستم؟ ۵- برای چه آمـده ام؟ ۶- به کجـا می روم؟ قابـل تفسیر و شایسته هدفـدار بودن نیست، بـا این حـال بـدون این که پاسـخی به این سؤالات آماده نموده و حیات خودرا بر طبق آن پاسخ به جریان بیندازید، خود را سـعادتمند می دانید؟آیا اتفاق افتاده است که در حالت هشیاری (نه هنگام مستی های متنوع) لحظاتی در این اندیشه باشـید که هم اکنون که من خوشـی ها و لذایذ شخصـی خود را آرمان مطلق برای زندگیم تلقی کرده و در آن ها غوطه ورم، میلیون ها نفر از انسان ها در محرومیت های اقتصادی و حقوقی و علمی و فرهنگی و اخلاقی و سیاسی، بـا جان کنـدن های بسیار تلـخ که قـدرت پرسـتانِ خودکامه، نام آنان را اجزاء زنـدگان ثبت می کننـد، به سـر می برنـد. با این همه مسائل، باز خود را سعادتمند می دانید! قطعاً از معنای سعادت بی اطلاع و در محرومیت از آن به سر می برید.۳۷- سُبْحانَکَ لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ اَللّهُمَّ اِنَّکَ تُجیبُ الْمُضْطَرَّ وَ تَکْشِفُ السُّوءَ وَ تُغیثُ الْمَکْرُوْبَ وَ تَشْفِی السَّقیمَ وَ تُغْنِی الْفَقیرَ وَ تَجْبُرُ الْکَسیرَ وَ تَرْحَمُ الصَّغیرَ وَ تُعینُ الْکَبیرَ وَ لَیْسَ دُوْنَکَ ظَهیرٌ وَ لاـ فَوْقَکَ قَدیرٌ وَ اَنْتَ الْعَلِیُّ الْکَبیرُ یـا مُطْلِقَ الْمُکَبَّلِ الْاَسیرِ یـا رازِقَ الطِّفْلِ الصَّغیرِ یـا عِصْـمَةَ الْخآئِفِ الْمُسْتَجیرِ یا مَنْ لا شَریکَ لَهُ وَ لا وَزیرَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ وَ اَعْطِنی فی هذِهِ الْعَشِیَّةِ اَفْضَلَ ما اَعْطَیْتَ وَ اَنَلْتَ اَحَدًا مِنْ عِبادِکَ مِنْ نِعْمَةٍ تُولیها وَ آلآءٍ تُجَدِّدُها وَ بَلِیَّةٍ تَصْرِفُها وَ کُرْبَةٍ تَکْشِفُها وَ دَعْوَةٍ تَسْمَعُها وَ حَسَنَةٍ تَتَقَبَّلُها وَ سَیِّئَةٍ تَتَغَمَّدُها اِنَّکَ لَطیفٌ بِما تَشاءُ خَبیرٌ وَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ اَللّهُمَّ اِنَّکَ اَقْرَبُ مَنْ دُعِیَ وَ اَسْـرَعُ مَنْ اَجـابَ وَ اَکْرَمُ مَنْ عَفی وَ اَوْسَعُ مَنْ اَعْطی وَ اَسْمَعُ مَنْ سُـئِلَ یا رَحْمنَ الـدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ وَ رَحیمَهُما لَیْسَ کَمِثْلِکَ مَسْـئُوُلٌ وَ لا سِواکَ مَاْمُوُلٌ دَعَوْتُکَ فَاَجَبْتَنی وَ سَـئَلْتُکَ فَاَعْطَیْتَنی وَ رَغِبْتُ اِلَیْکَ فَرَحِمْتَنی وَ وَثِقْتُ بِکَ فَنَجَّیْتَنی وَ فَزِعْتُ اِلَیْکَ فَکَفَیْتَنی اَللّهُمَّ فَصَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُوُلِکَ وَ نَبِیِّکَ وَ عَلی الِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ اَجْمَعینَ وَ تَمِّمْ لَنـا نَعْمائَکَ وَ هَنِّئْنا عَطائَکَ وَ اکْتُبْنا لَکَ شاکِرینَ لِالآئِکَ ذاکِرینَ امینَ امینَ رَبَّ الْعالَمینَ اَللّهُمَّ یا مَنْ مَلَکَ فَقَـدَرَ وَ قَـدَرَ فَقَهَرَ وَ عُصِیَ فَسَتَرَ وَاسْتُغْفِرَ فَغَفَرَ یا غایَةَ الطّالِبینَ الرّاغِبینَ وَ مُنْتَهی اَمَلِ الرّاجینَ یا مَنْ اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا وَ وَسِعَ الْمُسْتَقیلینَ رَاْفَةً وَ رَحْمَةً وَ حِلْمًا(پاک پروردگارا، خداوندی جز تو نیست. خدایا، تویی که بندگانِ مضطرِّ خود را اجابت فرموده و ناگواری را از آنان برطرف می سازی و غوطه وران در اندوه را نجات می دهی و بیمار را شـفاء و فقیر را بی نیاز و شکسـته را جبران و کودک را مورد ترحّم و بزرگسالاـن را یـاری می دهی. کسـی را جز تـو یـار و پشتیبـانی نیست و قدرتمنـدی بالاـتر از تو وجود نـدارد.خداونـدا، عُلُوّ مرتبه و بزرگی مطلق از آنِ توست، ای رهایی بخشِ اسیرانِ فشـرده در زنجیر، ای روزی دهنـده کودک شیرخوار، ای پناه دهنـده گرفتارانِ ترس و وحشت که پناهنده بارگاه تو گشـته اند. ای خداوند بزرگ که شـریک و وزیری برای او نیست، درود بر محمد و آل محمد بفرسـت و در این هنگـام که شب فرا می رسـد، از بهـترین عطایـایی که بنـده ای از بنـدگانت را مـورد عنـایت قرارداده ای به من نیز محبت فرما - نعمتی که آشـکار می بخشـی، نعمت هایی باطن که آن ها را تجدید می نمایی. بلایی که بر می گردانی، مصیبتی که برطرف می سـازی و دعـایی کـه می شـنوی و اجـابت می فرمـایی و عمـل نیکی کـه آن را قبـول می نمـایی و گنـاهی که آن را می پوشـانی.تویی آن خداونـدِ آگـاه، که لطفت شامـل هر چیزی که بخواهی می شود و تو بر همه چیز توانـایی.خداونـدا، تویی نزدیک ترین کسـی که می توان او را دعوت نمود و تویی کسی که سریع تر از همه، مسألتِ بندگان را اجابت می نمایی و کریم ترین کسی که قلم بر خطاهـا می کشـی. تویی که گسترده ترین عطـا از آنِ توست و شـنواترین کسـی که مورد سؤال قرار می گیرد.ای خـدای مهربان و ای منبعِ رحمت در دنیا و آخرت، جز تو کسـی اجابت کننده مسألت ها نیست و جز تو کسی برای آرزوها وجود ندارد. تو را خوانـدم اجـابتم کردی، مسألت نمودم عطـایم فرمودی، رغبت به تو نمودم، مورد رحمتم قرار دادی. در ناملایمـات و سـختی ها، اعتماد به تو نمودم، نجاتم دادی، ناله و زاری به پیشـگاهت کردم، کفایتم فرمودی، درود بر محمـد بنـده و رسول و پیامبر گرامیت و

بر دودمـان پـاک و پـاکیزه او بفرست و نعمت هـایت را بر مـا تکمیـل و عطـایت را بر مـا گوارا فرمـا و ما را از جمله شـکر گزاران و یـادآوران نعمت هـایت قرار بـده. آمین آمین ای پروردگـار عالمیان.خداونـدا، ای کسـی که مالکِ جهان هستی و توانا بر آن. و ای توانـایی که غلبه مطلـق از آنِ تـوست. ای سـتّارِ مهربـان که معصـیت می شود و تو آن را بـا آن محبت الهی می پوشـانی. ای مقصودِ نهایی مشتاقانِ بارگاهش و ای غایتِ آرزوی امیدوارانش، ای خداوندی که علمش بر همه چیز احاطه دارد و رأفت و رحمت و حلمِ او فراگیرِ همه خطاکـارانی است که به امیـد بخشـش به درگـاهش روی می آورنـد).در این نیـایشماننـد آیات قرآنی و نیایش‌ها و دعاهـای دیگر نجـات انسان ها از اضـطرار و ناگواری و انـدوه و بیماری و فقر و شـکست و امثال این ناملایمات به خداونـد سـبحان نسـبت داده شـده است. دربـاره این نسبت، مطلب مهمی را بایـد مورد توجه قرار بـدهیم:آیا در آن موارد که انسان ها از ناملایمات نجـات پیـدا می کننـد، به وسیله دخـالت خداونـدی است؟ یا علل و عوامل است که کارگر می شونـد و بنـدگان خـدا را نجات می دهند؟پاسخ این سؤال با نظر به این که قراردهنده سببیّت ها در علل و عوامل خداوند متعال می باشد، بسیار آسان است. به این معنی که خداوند سـبحان مسبّب الاسـباب است که سـببیّت ها را در اسباب و علل قرار می دهد، همان گونه که نگهدارنده روابط موجود میان اجزاء قوانینِ حاکم در عالم هستی به خداونـد متعال مستند است. این همان تفسیر مقبول درباره ماهیت قوانین است که با یک توضیح کامل می تواند به عنوان مفسّر نهایی قوانین بوده باشد.درست دقت فرمایید:سنگ بر آهن زنی آتش جهد هم به امر حق قدم بیرون نهدآهن و سـنگ ستم بر هم مزن کاین دو می زایند هم چون مرد و زنسنگ و آهن خود سبب آمد ولیک تو به بالاتر نگر ای مرد نیککاین سـبب را آن سـبب آورد پیش بی سبب هرگز سبب کی شد زخویشاین سبب را آن سبب عامل کند باز گاهی بی بر و عاطل کندآن سـبب‌ها کانبیاء را رهبر است آن سـبب‌ها زین سبب‌ها برتر استاین سبب را محرم آمد عقل ما وان سبب‌ها راست محرم انبیاءاین سـبب چه بود به تازی گو رَسن کاندرین چه این رَسن آمد به فنگردش چرخ این رَسن را علّت است چرخِ گردان را ندیدن ذلّت است«مولوی»۳۸- اَللّهُمَّ اِنّا نَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ فی هذِهِ الْعَشِیَّةِ الَّتی شَرَّفْتَها وَ عَظَّمْتَها بِمُحَمَّدٍ نَبِیِّکَ وَ رَسُولِکَ وَ خِیَرَتِکَ مِنْ خَلْقِکَ وَ اَمینِکَ عَلی وَحْیِکَ الْبَشیرِ النَّذیرِ السِّراجِ الْمُنیرِ الَّذی اَنْعَمْتَ بِهِ عَلَی الْمُسْلِمینَ وَ جَعَلْتَهُ رَحْمَةً لِلْعالَمینَ اَللّهُمَّ فَصَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ کَما مُحَمَّدٌ اَهْلٌ لِذلِکَ مِنْکَ یا عَظیمُ فَصَلِّ عَلَیْهِ وَ عَلی الِهِ الْمُنْتَجَبینَ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ اَجْمَعینَ وَ تَغَمَّدْنا بِعَفْوِکَ عَنّا فَاِلَیْکَ عَجَّتِ الْاَصْواتُ بِصُنُوفِ اللُّغاتِ فَاجْعَلْ لَنا اَللّهُمَّ فی هذِهِ الْعَشِیَّةِ نَصیبًا مِنْ کُلِّ خَیْرٍ تَقْسِمُهُ بَیْنَ عِبادِکَ وَ نُورٍ تَهْدی بِهِ وَ رَحْمَةٍ تَنْشُرُها وَ بَرَکَةٍ تُنْزِلُها وَ عافِیَةٍ تُجَلِّلُها و رِزْق تَبْسُطُهُ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ اَللّهُمَّ اَقْلِبْنا فی هذَا الْوَقْتِ مُنْجِحینَ مُفْلِحینَ مَبْرُورینَ غانِمینَ وَ لا تَجْعَلْنا مِنَ الْقانِطینَ وَ لا تُخْلِنا مِنْ رَحْمَتِکَ وَ لا تَحْرِمْنا ما نُؤَمِّلُهُ مِنْ فَضْلِکَ وَ لا تَجْعَلْنا مِنْ رَحْمَتِکَ مَحْرُومینَ وَ لا لِفَضْلِ ما نُؤَمِّلُهُ مِنْ عَطائِکَ قانِطینَ وَ لا تَرُدَّنا خائِبینَ وَ لا مِنْ بابِکَ مَطْرُودینَ یا اَجْوَدَ الْاَجْوَدینَ وَ اَکْرَمَ الْاَکْرَمینَ اِلَیْکَ اَقْبَلْنا مُوقِنینَ وَ لِبَیْتِکَ الْحَرامِ آمّینَ قاصِدینَ فَاَعِنّا عَلی مَناسِکِنا وَ اَکْمِلْ لَنا حَجَّنا وَاعْفُ عَنّا وَ عافِنا فَقَدْ مَدَدْنا اِلَیْکَ اَیْدِیَنا فَهِیَ بِذِلَّةِ الْاِعْتِرافِ مَوْسُومَةٌ(بارالها، در این لحظات که به غروب آفتاب نزدیک می شویم، تو آن را شـرف و قداست بخشـیده ای، توسّل می جوییم به محمد صـلی الله علیه وآله پیامبر و رسول برگزیـده تو از میان مخلوقاتت و امین تو بر وحی که بشارت دهنده و تهدیدکننده است. چراغ روشـنگری که او را به مسـلمانان عنـایت فرمـودی و آن را برای عالمیـان رحمت قراردادی. خداونـدا، درود بر محمـد و آل محمـد بفرست، آن چنـان درودی که از مقامِ ربوبی تو شایسته آن است. ای معبودِ باعظمت، درود بر او و جمیع فرزندانِ برگزیده و پاک و پاکیزه او بفرست و ما را در عفو خود بپوشان. در این موقع از روز که لحظه به لحظه به پایان می رسـد، صداهای نیایشِ بندگانت با لغت های گوناگون به سوی تو سر می کشد.حال خداوندا، در این موقع از هر خیری که برای بندگانت قسـمت می کنی، بهره ای برای ما قرار بده و در این وقت از آن نوری که بندگانت را هدایت می کنی و رحمتی که برای آنان منتشـر می سازی و برکتی که نازل می کنی و عافیتی کـه بـا آن می پوشـانی و آن روزی که برای بنـدگانت می گسـترانی، مـا را نیز مشـمول الطـافت قرار بـده، ای مهربـان ترین مهربـان ها.بارالها، ما را در این لحظات موفق و رسـتگار و از امیـدی که به فضل تو داریم محروم مساز و از برنـدگان غنیمت محسوب فرما و

ما را از گروه نومیدان قرار مده و از رحمت خود ما را بر کنار مفرما، ما را از آرزوی کرامت خود محروم مساز و از رحمتت مأیوس مفرما. ما را از بارگاهت ناامید برمگردان و از درگاهت مردود مفرما، ای بخشاینده ترین بخشایشگرها و با کرامت ترین کریمان. در حال یقین به سوی تو روی آورده و دعوت به خانه با عظمتت را لبیک گفته ایم. ما را به اعمال مقرّره یاری فرموده، حج ما را تکمیل و ما را مورد عفو و گذشت قرار بده.پروردگارا، در این لحظات مقدس، دست ها را با اعتراف به خطا به بارگاهت بلند نموده ایم – دست هایی که به ذلت و حقارت اعتراف دارد).سرور شهیدانِ راه عدل و حق و ارزش‌های والای انسانی، در این نیایش‌ها بارها از یأس و نومیدی پناه بر بارگاه خدا برده است و در جملات فراوان بر عفو و بخشایش و کَرَم و لطف و عطا و احسان او پناهنده شده و به آن ها تمسّک نموده است.این امام بزرگ و مطیع واقعی خداوند جلت عظمته و این شهید عزت و عظمت و آزادی انسان ها از قیود و زنجیرهای گرانبار ظلم و ستم و بت پرستی های برونی و درونی، خدایی را در این نیایش برای بندگان او معرفی می کند که هیچ انسانی را عذری برای دوری از حضور در پیشگاه خداوندی باقی نمی گذارد. این نزدیکی و این حقیقتِ سازنده که خداوند سبحان با آن عظمت و کبریایی که دارد بندگانش را به مجاورت خود مفتخر فرموده است: «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَما كُنْتُمْ» [۳۰] (و او با شما است هر کجا که باشید). می بایست بشر را در همین زندگانی به مرحله شایستگی خلیفةاللهی در همه افرادش تحقق ببخشد؛دوست نزدیک تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورمچه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم«منسوب به سعدی»از مجموع منابع اسلامی و دریافت های عقلی و وجدانی به این نتیجه می رسیم که قهر و غضب الهی، معلول عللی است که خودِ مردم آن ها را به وجود می آورند، مانند خطاها و گناهان و ستم و تعدّی و دوری از خدا و غیر ذلک. پس در حقیقت، منشأ انتزاعِ قهر و غضب خداوندی، اعمال ناشایسته خودِ مردم است (نه غضب که صفت ذاتی خداوند نیست) در صورتی که عفو و رأفت و رحمت و کرم و لطف وجود و احسان، منشأیی جز ذات حکیم و فیاض و عادل خداوندی ندارد و می توان جمله: سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ (رحمت او بر غضبش سبقت دارد) را که در منابع اسلامی آمده است، به همین معنی تفسیر نمود. هم چنین در هیچ موردی دیده نشده است که خدا بفرماید، غضب من بر همه چیز سبقت دارد، در صورتی که خداوند در گسترش رحمت بر همه چیز چنین می فرماید: «رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» [۳۱] (ای پروردگارِ ما، رحمت و علم تو بر همه چیز گسترده است).۳۹- اَللّٰهُمَّ فَاَعْطِنا فی هذِهِ الْعَشِيَّةِ ما سَئَلْناكَ وَاكْفِنا مَااسْتَكْفَيْناكَ فَلا كافِيَ لَنا سِواكَ وَ لا رَبَّ لَنا غَيْرُكَ نافِذٌ فينا حُكْمُكَ مُحيطٌ بِنا عِلْمُكَ عَدْلٌ فينا قَضآؤُكَ اِقْضِ لَنَا الْخَيْرَ وَاجْعَلْنا مِنْ اَهْلِ الْخَيْرِ اَللّٰهُمَّ اَوْجِبْ لَنا بِجوُدِكَ عَظيمَ الْاَجْرِ وَ كَريمَ الذُّخْرِ وَ دَوامَ الْيُسْرِ وَاغْفِرْلَنا ذُنوُبَنا اَجْمَعينَ وَ لا تُهْلِكْنا مَعَ الْهالِكينَ وَ لا تَصْرِفْ عَنّا رَاْفَتَكَ وَ رَحْمَتَكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا فی هذَا الْوَقْتِ مِمَّنْ سَئَلَكَ فَاَعْطَيْتَهُ وَ شَكَرَكَ فَزِدْتَهُ وَ تابَ اِلَيْكَ فَقَبِلْتَهُ وَ تَنَصَّلَ اِلَيْكَ مِنْ ذُنوُبِهِ كُلِّها فَغَفَرْتَها لَهُ يا ذَاالْجَلالِ وَالْاِكْرامِ اَللّٰهُمَّ وَنَقِّنا وَ سَدِّدْنا وَاقْبَلْ تَضَرُّعَنا يا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَ يا اَرْحَمَ مَنِاسْتُرْحِمَ يا مَنْ لا يَخْفى عَلَيْهِ اِغْماضُ الْجُفوُنِ وَ لا لَحْظُ الْعُيوُنِ وَ لا مَا اسْتَقَرَّ فِي الْمَكْنوُنِ وَ لا مَا انْطَوَتْ عَلَيْهِ مُضْمَراتُ الْقُلوُبِ اَلا كُلُّ ذلِكَ قَدْ اَحْصاهُ عِلْمُكَ وَ وَسِعَهُ حِلْمُكَ(خداوندا، در این موقع که روز به پایان خود نزدیک می شود، آن چه را که از بارگاهت مسألت نمودیم بر ما عنایت و آن چه را که کفایت آن را از تو طلب کردیم، کفایت فرما، زیرا برای ما جز تو کسی کفایت کننده و پرورنده ای وجود ندارد.حکم تو درباره ما نافذ و علم تو احاطه بر وجود ما دارد. قضای تو عدل محض است. با قلم قضایت برای ما خیر و کرامت را مقرّر فرما و ما را از اهل خیر قرار بده.آفریدگارا، با جود و بخششِ الهیِ خود، پاداش بزرگ و ذخیره کرامت و دوام سهولت در کارها را برای ما تثبیت فرما و همه گناهان ما را ببخشا و ما را از هلاک شوندگان محسوب مفرما.ای مهربان ترین مهربانان، رأفت و رحمتت را از ما بر مگردان. خداوندا، ما را در این موقع از آن گروه مورد لطفت قرار بده که اگر مسألت کرد، عطایش فرمودی. به نعمت هایت شکرگذاری نمود، برای او افزودی. به سوی تو توبه کرد، آن را پذیرفتی. از همه گناهان که مرتکب شده بود، تبرّی جسته و یکسره به سوی تو پناهنده شد، همه آن ها را بخشیدی. ای خداوند صاحب جلال و عظمت، ما را برای همه کارهای نیک و مورد رضایت موفق و

مؤید بفرما. تضرّع و ناله های ما را به درجه قبولی برسان، ای بهترین کسی که مورد مسألت قرار می گیرد و ای مهربان ترین کسی که طلبِ رحمت از او نمایند.ای خداوند، ای دانای مطلق که بر هم زدن پلک ها و نگاهِ پنهانی از گوشه چشم ها، برای او پوشیده نیست و هر آن چه که در نهانخانه درون مستقر می شود و در لابلای دل‌ها می پیچد و مخفی می گردد، برای تو پوشیده نیست. قطعی است که همه این نهانی ها و مکنونات برای تو آشکار و حلم تو فرا گیر و علم تو بر همه آن ها محیط است).۴۰- سُبْحانَکَ وَ تَعالَیْتَ عَمَّا یَقوُلُ الظّالِموُنَ عُلُوًّا کَبیرًا تُسَبِّحُ لَکَ السَّمواتُ السَّبْعُ وَالْاَرَضوُنَ وَ مَنْ فیهِنَّ وَ اِنْ مِنْ شَی ءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ فَلَکَ الْحَمْدُ وَالْمجْدُ وَ عُلُوُّ الْجَدِّ یا ذَالْجَلالِ وَالْاِکْرامِ وَالْفَضْلِ وَالْاِنْعامِ وَالْاَیادِی الْجِسامِ وَ اَنْتَ الْجَوادُ الْکَریمُ الرَّؤُفُ الرَّحیمُ اَللّهُمَّ اَوْسِعْ عَلَیَّ مِنْ رِزْقِکَ الْحَلالِ وَ عافِنی فی بَدَنی وَ دینی وَ امِنْ خَوْفی وَ اَعْتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّارِ اَللّهُمَّ لا تَمْکُرْبی وَ لا تَسْتَدْرِجْنی وَ لا تَخْدَعْنیوَادْرَءْ عَنّی شَرَّ فَسَقَةِ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ(پروردگارا، تو پاک تر و بسیار بالاتر از آن هستی که ستمکاران درباره تو می گویند. آسمان های هفت گانه و زمین ها و هر آن چه که در آن ها است تسبیح تو می گویند، بلکه هیچ موجودی نیست مگر این که برای حمد و ستایشِ مقامِ ربوبیِ تو، تسبیح گویانند. پس حمد و عظمت و علوِّ مقام از آنِ تو است ای صاحب جلال و بزرگی و فضل و انعام و احسان های بزرگ، تویی خداوندِ بخشایشگر و کریم و رؤوف و مهربان.ای خداوندِ رزّاق، از روزیِ حلالِ خود برای معیشتِ من وسعتی عنایت فرما و بدن و دینم را از اختلالات ایمن بدار و از ترس و هراس در امانم نگهدار و گردنم را از آتش دوزخ آزاد فرما. خداوندا، با علم و قدرتِ تصرّف در همه اموری که داری گرفتارم مساز و مرا به حال خودم وامگذار و رسوایم مفرما و شرِّ تبهکارانِ جن و انس را از من دور فرما).در این جملات از نیایش، روزیِ حلال برای معیشت خویشتن از خدا مسألت می نماید. رسول خدا صلی الله علیه وآله روزی در حال دعا چنین عرض کرد:أَللّهُمَّ بارِکْ لَنا فِی اْلخُبْزِ فَاِنَّهُ لَوْلاَ اْلخُبْزُ ما صَلَّینا وَ لا صُمْنا وَ لا أَدَّیْنا فَرائِضَ رَبِّنا [۳۲] .«خداوندا، نان ما را مبارک فرما، زیرا اگر نان نباشد، نه نماز می گذاریم و نه روزه می گیریم و نه سایر واجبات پروردگارمان را به جای می آوریم.»آیات و احادیثِ شریفه به طور فراوان، ضرورت تنظیم معاش را گوشزد فرموده است. مگر نه این است که نخست حیات طبیعی باید جریان خود را دریافت کند، سپس حیات روحی؟ مطلب بسیار با اهمیت دیگری که در جملات فوق باید تفسیر شود، این است که «خداوندا، مرا به حال خود واگذار مکن». بشرِ امروزی از آن هنگام که به جنونِ خودخواهی و خودکامگی مبتلا گشت، اولین ضررِ غیر قابل جبران که بر خودش وارد ساخت، احساس رهایی مطلق از همه اصول انسانی و ارزش‌ها بود که پوچی را برای او به ارمغان آورد.احساس رهایی و پوچی به ظاهر دو معلول یک علت به نظر می آمد، در صورتی که پوچی معلول احساس رهایی و احساس رهایی معلول خودخواهی بود که قربانی شدنِ حیاتِ زیر پای وسایلِ حیات را هم به همراه داشت.آن گاه، آن نورِ دیده علی بن ابی طالب علیه السلام سر را بلند و دیده خود را به سوی آسمان دوخت و در حالی که سیل اشک از چشمان مبارکش سرازیر می شد، با صدای بلند چنین نیایش نمود:۴۱- یا اَسْمَعَ السّامِعینَ یا اَبْصَرَ النّاظِرینَ وَ یا اَسْرَعَ الْحاسِبینَ وَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ السّادَةِ الْمَیامینَ وَ اَسْئَلُکَ اللّهُمَّ حاجَتِیَ الَّتی اِنْ اَعْطَیْتَنیها لَمْ یَضُرَّنی ما مَنَعْتَنی وَ اِنْ مَنَعْتَنیها لَمْ یَنْفَعْنی ما اَعْطَیْتَنی اَسْئَلُکَ فَکاکَ رَقَبَتی مِنَ النّارِ لا اِلهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَکَ لا شَریکَ لَکَ، لَکَ اْلمُلْکُ وَ لَکَ اْلحَمْدُ وَ اَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ یارَبِّ، یارَبِّ، یارَبِّ(ای شنواترین شنونده ها و ای بیناترین بیناها و ای سریع ترین حسابگران و ای مهربان ترین مهربان ها، درود بر محمد و آل محمد که سروران و با برکت ترین بندگان تو هستند بفرست.ای خدای من، آن حاجتم را از تو مسألت می دارم که اگر آن را به من عطا فرمایی، از آن چه که مرا ممنوع ساخته ای ضرری نخواهم دید و اگر مرا از آن حاجت محروم بسازی، هر چه که به من عطا فرمایی سودی به من نخواهد داد. خداوندا، از تو می خواهم گردنم را از آتش آزاد گردان. خدایی جز تو نیست، یگانه ای بی شریک، ملک و حمد از آن توست و تویی توانا بر همه چیز. یا ربّ، یا ربّ، یا ربّ).(این ذکر را زیاد تکرار فرمود).۴۲- اِلهی اَنَا اْلفَقیرُ فی غِنایَ فَکَیْفَ لا اَکُونُ فَقیراً فی فَقْری؟(خداوندا، اگر در عین بی نیازی بوده باشم باز مستمندم، در حالی که سرتاپا احتیاجم).خداوندا، شخصیت انسانی و موجودیّت ما هر مقدار هم که استقلال و خودساختگی از

خویشتن نشان بدهد، بالاخره شالوده آن از همین جهان طبیعت تأمین می گردد. سرتاپای وجود ما معلول‌هایی هستند که به وجود عوامل زیادی احتیاج دارند، که تحت اختیار ما نمی باشند و هم چنین علل محاسبه نشده فراوانی، نقص وجودیِ ما را برای خودِ ما کاملاً ـ اثبات می نماید. پروردگارا، آن استقلال روحی را به ما عطا فرما که فریبِ از خود بی خبران را نخوریم.این بی خبران به ما اندرز می دهند که بایستی در این جهان بدون جستجوی پشتیبان زندگی کنیم، که هر اندازه هم بی نیازی از پشتیبانی را بر خود تلقین کنیم، هرگز نخواهیم توانست زنجیر پیوسته اصول و قوانین طبیعت را از دست و پای خود برکنار کنیم.اگر افکارِ کوتاه آنان لحظاتی به خود بیاید، اگر شخصیت انسانی آنان بتواند اندکی از طغیان و سرکشی غرایز حیوانی شان بکاهد، متوجه خواهند شد که مقصودِ خداجویان و هدفِ خداگویان آن نیست که ما خود را کَر کنیم، کور کنیم و فلج نماییم، سپس از خدای بزرگ بخواهیم که خداوندا، بیا برای ما گوش و چشم و اعضای سالمی عنایت فرما.مگر تن پروری و کوشش نکردن در راه تقویتِ زندگی، مبارزه با خدا نیست؟ کسی که با خدا در حال پیکار است، چگونه می تواند خود را در حال نیایش ببیند؟ ما به مقام شامخ او چنین می گوییم: ای خدای بزرگ که به ما نیروی تلاش در زندگانی را عطا فرموده ای، عنایتی فرما که در تقویتِ این نیرو بکوشیم و آرمان های این زندگیِ گذران را با ارتباط بندگی بامقام شامخ تو شکوفان و بارور بسازیم.اگر این نیایش از اعماق روح ما برخیزد – در حقیقت – ما به هدف اصلی نایل شده ایم، یعنی به همان اندازه نیروی زندگانی را افزایش داده و آرمان زندگانی را شکوفا و بارور ساخته ایم.این است معنای نیازمندی ما که در هر لحظه در تمام ذرات وجود ما احساس می گردد.خداوندا، ما به تو روی می آوریم و هر لحظه نیازمندی خود را با ارتباط به تو به بی نیازی مبدّل می سازیم.۴۳- اِلهِي اَنَا اَلْجاهِلُ فِي عِلْمِي فَكَيْفَ لا اَكُونُ جَهُولاً فِي جَهْلِي؟(هر چند دانش فرا بگیرم، باز در عین دانایی ام نادانم، چگونه می توانم در عین جهلم نادان نباشم؟)خداوندا، ما می خواهیم بدانیم، اما نسبی و محدود بودن دانش‌ها، شناخت ما را از مطلق بودن دور می سازد و بدین جهت ما هرگز نمی توانیم به طور مطلق با واقعیات در تماس بوده باشیم. ما انسان ها در تحصیل سود، خوش باوریم، آری خیلی زود باوریم، از همین زود باوری هاست که روشناییِ مخلوط به تاریکی ها را که خودمان هم در ایجاد آن روشنایی بازیگری داشته ایم، نور مطلق فرض می کنیم، بالاتر از این، به دیگران هم دستور یا توصیه یا حداقل سفارش می کنیم که شما هم در این روشناییِ مطلق ببینید!!! و آن گاه اگر هم فرض کنیم که با تمام خصوصیات و جزئیات نظامِ گذشته و آینده بشریت و جهان هستی آشنایی پیدا نمودیم، آیا ما می توانیم از حقیقتِ مشیتِ جاریه خداوندی اطلاعی داشته باشیم؟ البته نه. و یقیناً چنین نیست. ما نه فقط به تمام واقعیت جهان هستی آشنا نیستم، بلکه از سرنوشت یک ذره بی مقدار هم نمی توانیم دقیقاً آگاهی حاصل کنیم، زیرا اگر این توانایی را داشتیم تمام جهان را می شناختیم. آری، این یک اعتراف تلخ است ولی چه باید کرد. حقیقت است!اما همین که به نادانی خود اعتراف می کنیم و شناخت اندک خود را از هوی و از آلودگی های نفسانی دور می کنیم، اتصال آن را به دریای علم تو، ای خداوند دانا، درک می کنیم.بارخداوندا، این سرود همیشگی ما است:قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان به دریاهای خویش«مولوی»۴۴- اِلهِي اِنَّ اْختِلافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَواءِ مَقادِيرِكَ مَنَعا عِبادَكَ الْعارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ اِلی عَطاءٍ وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِی بَلاءٍ(ای خدای من، اختلاف تدبیر و سرعتِ در هم پیچیدن سرنوشت ها با مشیتِ پیروز تو، بندگان عارفت را از تکیه به عطای موجود و از نومیدی در ناگواری ها باز می دارد).عزیز پروردگارا، ما دریافته ایم که:هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقاعمر هم چون جوی نو نو می رسد مستمرّی می نماید در جسد«مولوی»ما درک کرده ایم که:جهان کل است و در هر طرفةالعین عدم گردد و لا یبقی زمانین‌دگرباره شود پیدا جهانی به هر لحظه زمین و آسمانی«شیخ محمود شبستری»هم چنان برای ما روشن شده است که تجدید و تنوع زودگذرِ رابطه انسان با انسان، با اطمینان به بقاء وضعِ موجود ناسازگار است. عوامل محاسبه نشده، آن چنان به سوی ما سرازیر می گردد، که گویی هر لحظه سرنوشت جداگانه ای در انتظار ما است. در این حال است که باز به یاد تو می افتیم و موقعیتِ خودمان را در جمله کائنات درک می کنیم، لذا به این حقیقت که تو به ما تعلیم کرده ای مترنّم می شویم:«وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيءٍ

اِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً اِلّا اَنْ یَشاءَ اللّهُ»«هرگز مگو من فردا فلان کار را انجام خواهم داد، مگر این که آن را به مشیّت خداوندی مربوط بسازی.»۴۵- اِلهی مِنّی ما یَلیقُ بِلُومی وَ مِنْکَ ما یَلیقُ بِکَرَمِکَ(ای خدای من! آن چه از من در این جهان هستی ساخته است، مناسب خُردی و ناتوانی من است و آن چه از تو پدیدار می گردد زیبنده توست).من اگر بی هنر و بی خِردم خواجه با بی خِردی می خَردمشؤون و خواصِ هر موجودی، بستگیِ کامل با کیفیت موجودیت وجودی آن دارد. یک انسان هر مقدار هم خود را کامل و مستقل و بی نیاز نشان بدهد، اثر نقص و نیازمندی که سرتاپای وجودش را فرا گرفته است، آشکارتر از آن است که بتواند خود را بفریبد.بی نیاز خداوندا! من خود را از تو دارم، من خود را ایجاد نکرده ام، مشرف به جهان هستی هم نیستم، به اجبار آمده ام و به اجبار هم خواهم رفت، نیروهای محدودم اجازه فعالیت نامحدود نمی دهد، روشناییِ هستی ام در مقابل گردبادِ مخوفِ زوال و فنا، آن مقدار می تواند مقاومت نشان بدهد که چراغ ضعیفی در مقابل توفانِ بنیان کن و وحشتناک صحرایی.۴۶- اِلهی وَصَفْتَ نَفْسَکَ بِاللُّطْفِ وَ الرَّأْفَةِ لی قَبْلَ وُجوُدِ ضَعْفی اَفَتَمْنَعُنی مِنْهُما بَعْدَ وُجوُدِ ضَعْفی؟(بار پروردگارا! پیش از آن که وجود ضعیفم در جهان هستی نمودار گردد، تو خود را با لطف و محبت توصیف فرموده ای. آیا پس از آن که وجود ضعیف و ناچیزم ایجاد گشت، لطف و محبت خود را از من دریغ خواهی داشت؟)گر بگیری کیت جست و جو کند نقش با نقاش کی نیرو کندمنگر اندر ما مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگرما نبودیم و تقاضامان نبود لطفِ تو ناگفته ما می شنود«مولوی»ای پروردگار عزیزِ ما! پیش از آن که در تاریکیِ نیستی چراغ هستی را بیافروزی، قبل از آن که مادّه را بسازی و به حرکت در آوری، تقاضاهای غریزی و روانی ما را می دانستی. تو می دانستی که برای تنفس، هوایی ضرورت دارد، آگاه بودی که توالد و تناسل احتیاج به احساس لذت در مقدماتش دارد، آری؛آن خداوندی که معشوق آفرید سرنوشت عاشق از اول بدیدیگر برای ما جایی به چون و چرا نمانده است.ما باید به کار و کوشش بپردازیم، زیرا احتیاج به کار و کوشش و صعود به قله های مرتفعِ تکامل را، تو در ما نهاده ای. تسلیم ما به مقتضیات روحی و مادی خود همان و وصول به عالی ترین نیروهای حیاتِ اصیل همان.بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد«حافظ»۴۷- اِلهِی اِنْ ظَهَرَتِ الْمَحاسِنُ مِنّی فَبِفَضْلِکَ وَ لَکَ الْمِنَّةُ عَلَیَّ وَ اِنْ ظَهَرَتِ الْمَساوی مِنّی فَبِعَدْلِکَ وَ لَکَ الْحُجَّةُ عَلَیَّ(ای خدای من! اگر نیکویی هایی از من آشکار شود، از فضل و احسان تو بوده و منّت از تو است و اگر بدی ها از من سر بزند، با دادگریِ تو منافاتی ندارد، تو سزاوار بازخواست کردن از ما می باشی).غرایز نفسانی و تعقل و وجدان را در ما ایجاد نموده ای و تعدیل و هماهنگ ساختن آن ها را از ما طلب می کنی. اگر در فعالیت های زندگانی از وسایل گوناگونِ درونی به طور منطقی بهره برداری نماییم و کردارهای نیک انجام بدهیم، با راهنمایی تو بوده و این تویی که از جهانِ بالا، پیشوایان مافوق‌الطبیعه را برای تکمیل انسان ها فرستاده ای، نیز با نشان دادن جهانِ باعظمتِ هستی، ما انسان ها را به سوی خود تحریک و ترغیب فرموده ای. از این جاست که در نمودار شدن خوبی ها از ما سهم اصلی از آنِ توست، ولی اگر ما به بدی ها تمایل بورزیم و به زشتی ها بگراییم، از آن جا که به ما تعقل و وجدان عطا فرموده و دستورات خود را به ما رسانیده ای، بنابراین، تمام بدی ها به خود ما مستند بوده و بازخواستِ تو درباره این زشتی ها و پلیدی ها، روی دادگری تو انجام خواهد گرفت. با این حال خداوندا، دست عنایتت را به سوی این یک مشت خاکِ ناچیز دراز کن و از ورطه نفسانی نجاتش ده.۴۸- اِلهِی کَیْفَ تَکِلُنِی وَ قَدْ تَکَفَّلْتَ لی وَ کَیْفَ اُضامُ وَ اَنْتَ النّاصِرُ لی اَمْ کَیْفَ اَخیبُ وَ اَنْتَ الْحَفِیُّ بی؟(ای خدای من! چگونه مرا یکّه و تنها رها کنی، در صورتی که کفالتم را به عهده گرفته ای؟ چگونه ممکن است ستمدیده شوم، در صورتی که تو یاور منی؟ چگونه مأیوس شوم؟ تو مهربان خدای منی).قوانینِ جاریه، برای حفظ موجودیت ما دردست قدرت تو است، نیروی هماهنگ‌کننده کنش‌ها و واکنش‌های درونیِ ما در دستِ قدرت توست، شعله های ملکوتی وجدان از نفحات ربّانیِ تو فروزان است. آه خداوندا، سرتاپای جهان هستی برای ما فریادِ آماده باش می زند، با این حال چگونه می توانم بگویم: ما را به حال خود واگذاشته ای؟ضرورت های زندگانیِ ما، از جنگل سحرآمیزِ حوادث طبیعی و ساختگی دیگران بیرون می آید. به عبارت دیگر، ما زندگانی خود را از میان صدها عوامل مرگ بیرون

می کشیم.آیا این ما هستیم که با عوامل قوی تر از موجودیت خود که اغلب محاسبه نشده و یا به کلی از اختیار ما بیرونند، می جنگیم و پیروز می شویم؟! نه، ما این توانایی را نداریم، پس این دستِ قدرت تو است که هر لحظه به سر ما کشیده می شود و چند صباحی این قفسِ خاکی را در مقابل عوامل تخریب‌کننده، به صورت یک آشیانه حفظ می کند. بارگاه مِهرت هر لحظه در نظاره ما است، بدین جهت بر ما ستمی وارد نخواهد گشت.در خلقت ما، هیچ‌گونه احتیاج و مجهولی برای تو وجود نداشته است. بنابراین، ستم از ناحیه تو درباره ما امکان ناپذیر است. تا مهربان خدایی، چون تو سایه عنایت بر سر ما انداخته است، چرا مأیوس شویم؟عنایت و لطفِ گسترده تو، اجر و پاداشِ کردارهای ما نیست. تو خدایی، محبتِ خداوندی تو، هیچ‌گونه غرضی را غیر از تکاملِ ما منظور ننموده است.نافرمانی ها و معاصی، هر مقدار هم که از من صادر گردد، به عنوان جرأت به مقام شامخِ ربوبی تو نخواهد بود؟ پیمان شکنی ها و سرپیچی ها، نه بدان جهت است که برای خود توانایی مقابله با تو می بینم، نه، من به همه این ناروایی ها آگاهم، شرمندگی ام را که پوزشِ طبیعی من است، به عنوان آخرین وسیله تقرّب به درگاهت پیش می کشم.بار پروردگارا، کدام عامل اقوی و اعظم از تو است که من در مقابل آن خود را ببازم؟ نه، چنین عاملی وجود ندارد، و به همین جهت هرگز ناامید و مأیوس نخواهم گشت.۴۹- بی ها اَنا اَتَوَسَّلُ اِلَیْکَ بِفَقْرِی اِلَیْکَ وَ کَیْفَ اَتَوَسَّلُ اِلَیْکَ بِما هُوَ مَحالٌ اَنْ یَصِلَ اِلَیْکَ؟(چون نیازمندی ام به سوی تو است، دست توسل به سوی تو دراز می کنم، به کدامین وسیله دست بیاندازم که توانایی رسیدن به تو را داشته باشد؟)خداوندا، وقتی خوب می نگرم، سببیّت همه از تو است و تمام عوامل جهان طبیعت، خواص و فعالیت خود را همگی از تو می گیرند. آن ها استقلال ندارند و موجودیت آن ها همه مرهون خلاقیت تو است، اگر انسانند و اگر خود نیازمندند کاری از آنان ساخته نیست و اگر بی نیازند: «آنان که غنی ترند محتاج‌ترند»، و اگر موجوداتِ طبیعی اند، هیچ نقطه ای از نقاط جهان طبیعت، قائم بنفسه نبوده و همه حرکت و خاصیت خود را از تو می گیرند. پس؛خشک ابری که شود زآب تهی ناید از وی صفت آبدهیذاتِ نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش ۵۰- اَمْ کَیْفَ اَشْکُو اِلَیْکَ حالی وَ هُوَ لا یَخْفی عَلَیْکَ؟(آیا شکایت از حالم کنم؟ حالم که بر تو مخفی نیست).من گروهی می شناسم زاولیا که دهانْشان بسته باشد از دعاخداوندا! آن گاه که خاموشی شورانگیزِ جهان طبیعت را می بینم، آن گاه که درک می کنم که کهکشان ها و کازارهای باعظمت با سرعت های سرسام آور و در عین حال با آرامشی شگفت انگیز بی نیاز (از درک ما انسان ها) در حرکتند.آن گاه که می بینم برگ‌های ظریف گل‌ها در دامنه کوهی می رویند و جلوه کوتاه مدتِ خود را در جلوه گاه حکمت خداوندی نشان می دهند، ولی آن چنان خاموش و ساکتند که حتی صدای نسیم بهاری هم که آن ها را می نوازد و بر آن ها می وزد، شنیده نمی شود، در این حال می خواهم جزئی از طبیعت باشم و با خاموشیِ راز دل با تو بگویم، خدایا، احاطه علم تو را بر مکنونات درونی ام احساس می کنم و اظهار آن چه را که در درونم می گذرد، نوعی از گستاخی می دانم.روشنایی جمال و جلالت، آن چنان خیره ام می کند که نه تنها زبان و لبانم از یاد می روند، بلکه خویشتن را هم فراموش می کنم، در این لحظات است که خود را اسیر آهنگِ ازلی و بی نهایتِ تو می بینم، ولی شورانگیزی سکوتِ این طبیعت پهناور با آن همه نمودها و آیاتش که غلغله کنان رهسپار کوی تو می باشند، به زمزمه ام وادار می کند و صدای ضعیفم را با جرسِ این کاروانِ نور در هم می آمیزد.در این حال است که ناگهان درک می کنم به سخن گفتن پرداخته ام، می گویم و می گویم، ولی در همان حال، یک مقاومت درونی احساس می کنم که می خواهد الفاظ را در دهانم محو و نابود بسازد، زیرا این کالبدهای ضعیف، یعنی این الفاظِ ناچیز که ساخته دست خود ما است، آن حقایق را که در درونم موج زنان و بدون تکرار در حال حرکتند، چنان می فشارد و مشوّش می کند که دوباره به پناهگاه سکوت پناهنده می شوم، آن گاه در می یابم که کوزه های ناچیز الفاظ را کنار گذاشته و در دریایی از نور غوطه ور گشته ام.آه ای خدای بزرگ!راه هموار است و زیرش دام ها قحطیِ معنا میان نام هالفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست۵۱- اَمْ کَیْفَ اُتَرْجِمُ بِمَقالِی وَ هُوَ مِنْکَ بَرَزٌ اِلَیْکَ(گفتارم را چگونه توضیح بدهم! این گفتار از تو و به سوی تو روانه می گردد).می خواهم با تو سخن بگویم و با

تو نیایش کنم، اما قدرتِ نیایش و نیروی توضیحِ گفتارم از توست. بار دیگر، درک این حقیقت مرا به خاموشی می کشاند، دیگر سخنی نمانده است که بگویم. در این جا یک جمله که خود به ما تعلیم داده ای، می تواند از اضطراب و تشویشم جلوگیری نماید: «لا ـ حَوْلَ وَ لا قُوَةِ اِلاَّ بِاللَّه».۵۲- اَمْ کَیْفَ تُخَیِّبُ امالی وَ هِیَ قَدْ وَفَدَتْ اِلَیْکَ(چگونه آرزوهایم با نومیدی روبرو خواهد گشت؟ در صورتی که این آرزوها رهسپار کوی تو می باشند).پروردگارا! آرزوهای مزایای جهانِ مادّی، به سرازیری سقوطم می کشاند. عشق به جاه و مقام و ثروت و شخصیتِ دنیوی فطرتم را می آلاید، اما آرزوهای روحی ام به هر شکل که نمودار گردند به سوی تو روی می آورند. آن چه که رو به سوی تو آورد، شعاعی از خورشیدِ عظمتِ توست که عامل آن را در نهادم به ودیعت نهاده ای.در آن هنگام که این شعاع به سوی تو باز می گردد، مرکزِ اصلی خود را جستجو می کند، دیگر برای آن بازگشتی وجود ندارد.۵۳- اَمْ کَیْفَ لا ـ تُحْسِنُ اَحْوالی وَ بِکَ قامَتْ؟(چرا احوال و شؤونِ من نیکو نباشد؟ در صورتی که قوام آن ها با تو است).مگر نه این است که آن سوی «من» که شعاعی از دریای ابدی است، وابسته جمال و جلال تو است؟ باید شؤون و احوال «من» که پیوسته به آن سو است نیکو بوده باشد، زیرا مهر و محبت بی نهایتِ تو، لب‌های جان مرا در کنار چشمه سار بقا خشک نخواهد گذاشت.«منِ طبیعی» همانند آن کرم ناچیز است که زندگانی خود را در میان شن های محقّر یا زیر برگی از شاخه درخت سپری می کند، شکفتگی و پژمردگی و خشکی و آبیاری گیاهان و گل‌ها و درخت وجود را می بیند، این تحولّات را با آن حواس و درکِ کوچک و تیره و تاری که دارد، نمی تواند به خارج از آن محیطِ محدود نسبت بدهد.او باغبان نمی بیند، چشمه سار را نمی یابد، ابر را درک نمی کند، دانه و ریشه و اشعه آفتاب و نسیم های روح‌انگیز و ده ها عناصر که در آن تحولات تأثیر می بخشد، برای او نامفهوم است.پشّه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است«مولوی»این سطح عمیقِ «من»، یعنی آن مجاور روح الهی است که به گوش «منِ طبیعی» می گوید: تو در اشتباهی، تو راه خطا می روی، جهان هستی که تو جزئی از آن هستی، اصولی دارد و نتایجی، زیربناهایی دارد که این روابط و دگرگونی ها روبناهای آن است. ای کرم ناچیز، این باغ پهناور باغبانی دارد و از ورود عوامل مزاحم جلوگیری می کند، آب به سوی گل‌ها و درختان که تو در آن برای خود جهان مستقلی ساخته ای روانه می سازد، لحظه ای به خود بیا که خواهی گفت:ماند احوالت بدان طرفه مگس کاو همی پنداشت خود را هست کساز خودی سرمست گشته بی شراب ذره ای خود را شمرده آفتابوصفِ بازان را شنیده در زمان گفته من عنقای وقتم بی گمانآن مگس بر برگ کاه و بول خر هم چو کشتیبان همی افراشت سرگفته من دریا و کشتی خوانده ام مدتی در فکر این می مانده امابنک این دریا و این کشتی و من مرد کشتیبان و اهل رأی و فنبر سر دریا همی راند او عمد می نمودش این قدر بیرون ز حداین آگاهی مختصر کافی است که ما را متوجه سازد به این که تمام لحظاتِ زندگی ما از او بوده و خیالِ استقلال، غیر از این که ما را مانند آن مگس ناچیز از تعقل صحیح باز بدارد، نتیجه ای در بر ندارد.بارالها! با همین توجه است که در دریایی از لذت ملکوتی غوطه ور می شویم و آلام و شکنجه های غیر اختیاریِ زندگانی را متحمل می گردیم.۵۴- اِلهی ما اَلْطَفَکَ بی مَعَ عَظیمِ جَهْلی وَ ما اَرْحَمَکَ بی مَعَ قَبیحِ فِعْلی؟(ای خدای من! با این که به مقام شامخ ربوبیِ تو و به موقعیتِ واقعیِ خود در جهان هستی نادانم، اما چه الطاف شایانی که شامل حالم نفرموده ای؟ با این کردارهای ناشایستم چه رحم و عطوفتی که برایم ابراز نمی کنی؟)نادانیِ ما به موجودیت خود از یک طرف، جهل‌ها به عظمت و لطف تو از طرف دیگر، مانع جریان لطف عمومی تو نخواهد گشت. ما چگونه می توانیم ریزش فیض عظیمِ تو را در هر لحظه به تمام کائنات و موجود انسانی درک کنیم؟ ما که محبوس قوانین طبیعت هستیم و برای ما بسیار مشکل است که جریانات زیربنای جهان کون و فساد را درک نماییم.ما چشم به دنیا گشوده و همیشه درخشندگی نورِ وجود را بر در و دیوار اجزاء تمام موجودات مشاهده نموده ایم.ما آن شیشه های شفاف هستیم که نور دائماً در آن نفوذ می کند و او گمان می کند که نور از خودِ آن شیشه است.روح ما را در لانه کوچکی به نام بدن جا داده ای و مانند آن کرم ناچیز، تمام موجودیت خود را ساخته شده لانه محقرِ یک شاخه درختی می بیند و درک نمی کند که درخت، به واسطه ریشه نهفته در زمین آب را جذب نموده و تا بلندترین

شاخه و کوچک ترین برگ، حیات خود را مرهون همان آب است. همان آب است که اساسِ زندگانی اوست، او درباره باغبانان و کیفیّت و کمیّت فعالیت او هیچ‌گونه توجهی ندارد.اما آن شیشه خواه بداند نور درخشنده ای که او را شفاف نموده است از منبع دیگری است یا نداند، نور به شیشه خواهد تابید، و آن کرم محقر بداند که حیات و موجودیت او، نتیجه آب و خاک و کوشش باغبان است یا نداند، باغبان فعالیت نموده و آب به بلندترین شاخه ها و کوچک ترین برگ‌ها از ریشه درخت خواهد رسید. آری، ما نمی دانیم.ولی ای پروردگارِ لطیف! گاه گاهی به خود می آییم و در یک لحظه زودگذر که به لطف خداوندیِ تو متوجه می گردیم، نه تنها درک می کنیم قوام تمام موجودیتِ ما بسته به لطفِ توست، بلکه گمان می کنیم که: به غیر از ما به چیزی دیگر نپرداخته ای، فقط تو خدای مایی:چنان لطف تو شامل هر تن است که هر بنده گوید خدای من است۵۵- اِلهی ما اَقْرَبَکَ مِنّی وَاَبْعَدَنی عَنْکَ وَما اَرْاَفَکَ بی فَمَا الَّذی یَحْجُبُنی عَنْکَ؟(خداوندا! با این دوری که من از تو احساس می کنم و این فاصله که من با تو ایجاد کرده ام، تو چقدر به من نزدیکی؟ چه مهربان خدایی أ پس آن چه که حجابی میان من و تو گشته است چیست؟)دوست نزدیک تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورمچه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورمهنگامی که موجودات طبیعی را می بینم، هرگز توجهی به آن نور که توسط آن، موجودات جسمانی را مشاهده می کنم نمی بینم. نورِ نزدیک ترین پدیده ها برای ما در موقع دیدن اجسام است، ولی هرگز مورد توجه ما قرار نمی گیرد، مگر در حالات استثنایی.نزدیکی نور است که باعث دوری آن گشته است. از آن طرف، نحوه تفکر ما به گونه ای است که نمی تواند باور کند که: خداوند با آن عظمت این اندازه به ما نزدیک بوده باشد، چنان که یک بند انگشت نمی تواند درک کند که روح با آن عظمت و فعالیتِ نامحدودوظرافت فوق‌العاده،آن چنان نزدیک به آن انگشت است که گویی خارج از آن نیست.۵۶- اِلهی عَلِمْتُ بِاخْتِلافِ الْاثارِ وَ تَنَقُّلاتِ الْاَطْوارِ اَنَّ مُرادَکَ مِنّی اَنْ تَتَعَرَّفَ اِلَیَّ فی کُلِّ شَیْءٍ حَتّی لا اَجْهَلَکَ فی شَیْءٍ(از اختلاف نمودها و تحول دائمی پدیده ها دانسته ام که می خواهی در هر چیز خود را به من بشناسانی تا در هیچ چیز به وجود تو نادان نباشم).آری، اختلاف مواد و صور جهان طبیعت و دگرگونی دائمی آن ها از طرق مختلفی ما را به سوی او متوجه می سازد؛صدهزاران ضد، ضد رامی کُشد بازشان حکمِ تو بیرون می کِشدازعدم ها سوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروانباز از هستی روان سوی عدم می روند این کاروان ها دمبدماین اختلاف و تحولِ پی درپی، با صراحتِ قاطعانه می گوید: این رودخانه دائم الجریان سرچشمه ای دارد و این گردنده را گرداننده ای است.هیچ موجودی از حقایقِ جهان هستی، نظام آینده خود را در ذات خود نمی پروراند. ما انسان ها به وسیله علوم، با هر یک از موجودات از راه های گوناگون تماس می گیریم، ولی هیچ یک از این موجودات، توانایی آن را ندارند که حرکت و جنبشِ طبیعی شان را ذاتی خود معرفی نمایند.بسیار خوب، می گوییم حرکت در ذات ماده است.سپس این سؤال پیش می آید که آیا حرکت کلی در ذات ماده است؟می بینیم اگر مطابق این سؤال جواب مثبت بدهیم چه قدر اشتباه نموده ایم، زیرا حرکت کلی ساخته ذهن ما است و عینیت ندارد.سپس می گوییم: نه، مقصود حرکت مشخص و واقعی است که ماده را می گرداند. باز با این سؤال روبرو می شویم: کدام حرکت مشخص است که ذات ماده بوده و آن را می گرداند؟ زیرا ممکن است یک ماده، هزار شکل حرکت با نتایج و پدیده های مختلف بر خود بپذیرد.بار دیگر می رویم به سوی اختلاف پدیده ها و می گوییم:چرا بایستی[پدیده های]جهان طبیعت مختلف و متضاد بوده باشد؟اگر مادّه یک حقیقت است، این اختلافات و تضادهای بی شمار از کجا است؟اگر مادّه متعدد است، این تعدّد و گوناگونی و هماهنگی آن ها از کجا سرچشمه می گیرد؟آیا یک حقیقت است یا حقایق گوناگون؟اگر یک حقیقت است اختلاف نتایج از کجا است؟اگر متعدد است این تعدد از کجا ناشی شده است؟اصلاً چرا مادّه باید حرکت کند؟چرا این حرکت مشخص را انتخاب نموده است؟این قوانین و اصول که بر دستگاه طبیعت حکمفرما است، چرا بایستی همین روش را برگزینند؟خداوندا، ما برای همه این سؤالات یک جواب تهیه نموده ایم و آن این است که:تویی گرداننده این جهان طبیعت، اگرچه به دستور تو باید برای پیدا کردن پاسخ‌های آن ها در صحنه زندگی طبیعی تلاش کنیم و تکاپو

بورزیم.تویی حافظ قوانینی که برای هستی حاکم ساخته ای.اگر برای عدّه ای این سؤالات مطرح نگردد و یا حل آن ها را به آینده واگذار نمایند، عده دیگری هستند که با وفاداری کاملِ شناخت و دانش و ایمان، به تکامل آگاهی ها به طور تدریجی یقین نموده اند که تمام شناسایی های آن ها فقط در ظواهر و رو بناهای جهان طبیعت نفوذ می کند، نه به اعماق آن.زیرا می دانیم: «یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ اْلحَیاةِ الدُّنْیا»، ولی زیربنای این مادّه و حرکت و اختلاف، آثار و تحولّات مشیّتِ توست.پروردگارا، کسانی هستند که تو را با نام هایی از قبیل الله، رحمن، رحیم، کریم، رؤوف، صدا می کنند، ولی آن عده که در شناختِ جهان هستی تلاش‌های خستگی ناپذیر انجام داده و نظاره جلال و جمال تو را به این دستگاه و تسلط دائمی تو را بر آن مشاهده کرده اند، تو را با نام هایی از قبیل: ای حافظ قوانین طبیعت، و ای ناظر به تحولات موجود، نیایشت خواهند کرد.خداوندا، در این معبد بزرگ که جهان هستی اش می نامیم و در این کارگاه سترگ که خاموشی بهت انگیزی صدای باعظمتِ تو را در گوش دل ما طنین می اندازد، لحظاتی چند نور خود را در دل‌های ما بیافروز و شامه ما را از نسیم ابدیّتِ خود که بر روی این موجودات و تحولات گذران می وزد، معطّر فرما.۵۷- اِلهی کُلَّما اَخْرَسَنی لُؤْمی اَنْطَقَنی کَرَمُکَ(پروردگارا، آن گاه که دنائت و پستی ام از سخنگویی بازم می دارد، کَرَم و لطف تو سخنورم می کند).تبهکاری ها و دیوصفتی هایم، گاهی آن چنان به رُخم خیره می شوند و مرا چنان رو در روی ناشایست خود قرار می دهند که یارای سخنگویی از من سلب می گردد.ای خدای من، زشت سیرتی آن چنان قیافه «خویشتنم» را هولناک نموده است که نمی خواهم با چنین قیافه زشت با تو سخن بگویم، از این جهت است که:هر گونه راه پیوستگی با تو را به روی خودم بسته می بینم. معاصی و گناهانم، زبانم را بسته و لالم نموده است. چه کنم؟ آیا با دیگران سخن بگویم؟لابد زشت سیرتیِ نهایی خود را مخفی ساخته، از نیکی ها و زیبایی های خود، سخن خواهم گفت. در این موقع است که قیافه هولناکم کثیف‌تر و زشت تر خواهد شد، زیرا به آن زشتی و پلیدی خود، دورویی و ریاکاری را هم اضافه خواهم نمود.یا با جهان طبیعت که خاموش و بدون جنجال تسلیم قوانین است سخن بگویم؟آن موجودی که خود رادر مقابل قانون گزارِ اَزَل و اَبَد تسلیم نموده است،چه سنخیّتی با منِ متمرّد دارد که حتی در راه تمایلاتم به مبارزه با خود نیز حاضر شده ام.ای خدای عزیز و مهربانم! دیگر کسی نمانده است که این موجودِ گمشده با او سخن بگوید، در عین زشتی و پلیدی راه فراری را که می جوید پیدا کند. فقط یک نکته اتکا باقی مانده است، آن هم کَرَم و جودِ بی نهایتِ تو است.چقدر خوب بود که به بر زبان آوردن الفاظ، نیازی نداشتم، تا مفاهیم آن الفاظ بیشتر شرمنده ام ننماید.ای خدا جان را تو بنما آن مقام که در آن بی حرف می روید کلامتا که سازد جان پاک از سر قدم سوی عرصه دور پهنای عدمعرصه ای بس با گشاد و با فضا کاین خیال و هست زو یابد نوا«مولوی»عزیز پروردگارا، لباس هستی را بر اندام ما موجودات ناچیز برازنده ساخته و ما را آفریدی و عقل و تفکر و وجدانی به ما عطا فرموده ای که در گذرگاه بی نهایت، کشش به کمال بی پایان داشته باشیم. تمایلات حیوانیِ ما هم چون زنجیر گرانبار، از تکاپو در این گذرگاه سدّ راه ما می شود، ولی نیروی کشش به سوی کمال و محبّت خداوندیِ تو، این زنجیرهای گرانبار را نه تنها از پاهای ما بر می دارد، بلکه به جهت متوجه ساختن به نقص و احتیاجی که داریم، ما را با گام هایی سریع‌تر و استوارتر به سوی تو رهنمون می سازد.آری، ای دوست عزیز؛هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را۵۸- وَ کُلَّما اَیَسَتْنی اَوْصافی اَطْمَعَتْنی مِنَنُکَ(آن گاه که صفت های ناشایستم تا سرحدّ یأس و نومیدی می کشاند، باز احسان های تو، درِ امید را به رویم خواهد گشود، زیرا کَرَم و احسانِ عمومی تو در این دوران زندگی با حرکات و پدیده های روانی ما بستگی ندارد).۵۹- اِلهی مَنْ کانَتْ مَحاسِنُهُ مَساوِیَ فَکَیْفَ لا تَکوُنُ مَساویهِ مَساوِیَ(خداوندا! کسی که نیکویی هایش زشت است، چگونه بدی های او ناشایست نخواهد بود).تمایلات نفسانیِ ما، حرکات و سکنات ما را پسندیده جلوه می دهد. کردارهایی را انجام داده و آن ها را با قیافه زیبا و خوشایند به دیگران، حتی گاهی به خودمان هم جلوه گر می سازیم. اگر تفکرات ما تا اندازه ای عالی تر بود و به تعقلات نارسای خود هم در مقابل اندیشه های تحمیلی دیگران توجهی داشتیم، در آن موقع می دیدیم که تصور کمال که در نتیجه اعمال نیکو برای ما مطرح می گردد و خود را با انجام

کار نیک متعالی می بینیم، یا به قصد تعالی و تکامل کارهای شایسته را انجام می دهیم، چه اندازه خود را فریب داده و در سراشیبی پستی سقوط نموده ایم. این خود فریبی از آن جهت است که ما در درون خود کاملاً درک می کنیم که ارضای حس خودپرستی به هر طریقی که بوده باشد، اگرچه به عنوان هدف گیری تکامل بوده باشد، از نقش و نگار به قیافه زشت خود تجاوز نمی کند.بر بادِ فنا تا ندهی گردِ خودی را هرگز نتوان دید جمال احدی راقُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرینَ اَعْمالاً اَلَّذینَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونْ صُنْعاً [۳۳] .«بگو به آنان، آیا زیانکارترین اشخاص را به شما معرفی کنیم؟ آنان کسانی هستند که کوشش‌های آنان در زندگانی دنیا بی نتیجه و ناشایست بوده، ولی آنان گمان می کردند که بهترین کار را انجام می دهند.».۶۰- وَ مَنْ كانَتْ حَقايِقُهُ دَعاوِيَ فَكَيْفَ لاـ تَكُونُ دَعاويهِ دَعاوِيَ(کسی که حقایقش مجرد ادعا است، چگونه ادعای او ادعا نخواهد بود؟)تفاوت میان حقیقت و ادّعا، همان مقدار است که تفاوت میان کلمه عسل از زبان کسی خارج شود که هرگز در عمرش عسل را نچشیده است و کسی که آن را می چشد و لذت واقعی آن را در می یابد.پروردگارا، عمری با حقیقت نماها سپری کرده ام، آن گاه که برای واقعیتِ این ادعاها درصدد پیدا کردن دلیل بوده ام، هیچ مدرکی غیر از تمایلات و هوی و هوس‌های نفسانی چیزی دستگیرم نشده است، نمی دانم، شاید گاهی هم چیزی که ادعاها را برای من واقعی جلوه داده است، نارسایی مغز و یا قصور مشاعرم بوده است. در این صورت مقصر نخواهم بود، اگرچه دستم از کمال فوق کوتاه بوده است.۶۱- اِلهي حُكْمُكَ النّافِذُ وَ مَشِيَّتُكَ اْلقاهِرَةُ لَمْ يَتْرُكا لِذِي مَقالٍ مَقالاً وَ لا لِذِي حالٍ حالاً(ای خدای من، حکم نافذ و مشیّتِ پیروزت به صاحب گفتار مجال سخن نداده و برای کسانی که دارای وضع روانی دگرگونند، بهانه ای نگذاشته است).خداوندا، آنان که در نظام متقن و زیبای این جهان هستی به دقت نگریستند.آنان که صدای جریان حلقه های زنجیر وجود را با گوش دل شنیدند.آنان که به ناچیزی تصورات و مشاعر خود در شناخت این اقیانوس بیکران و پر تلاطم اعتراف نمودند.آنان که تسلیم و مسلوب الاختیار بودن اجزاء و روابط جهان هستی را در مقابل حکم نافذ و مشیتِ پیروز تو درک کردند، لب از گفتار فرو بستند و به تماشای لذت بخش این خیمه مینارنگِ پر از آیات قناعت ورزیدند و گاه گاهی به سخن درآمده، چنین زمزمه نمودند که:چشم در صُنع الهی باز کن لب را ببند بهتر از خواندن بُوَد دیدن خط استاد را«منسوب به صائب تبریزی»اینان با علم به ضعف و نادانی خود از درک اصول و پایه های جهان هستی که مستقیماً مربوط به تو است، یاوه گویی نکردند و قربانی جهالت خود نگشتند و با تمام هیجان و اشتیاق این سرود را سر دادند:«رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاًـ سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ» [۳۴] .«ای خدای بزرگ، ای پرورانندهٔ ما، این جهان بزرگ را بیهوده نیافریدی.[پاکیزه پروردگارا]، ما را از عذاب دوزخ رها فرما.»سپس به دنبال وظیفه رفتند. آنان چنین احساس کردند که حکمت و مشیتِ عالیه تو، جایی برای چون و چرا نگذاشته است. آنان نمی توانند با نظر به واقعیت های جاریه در پهنه بیکران هستی برای توجه به سوی تو بدلی پیدا کنند.پروردگارا، در مقابل این حکم نافذ و مشیت پیروزت، نیروی احساس وظیفه ما را تشدید فرما، تا به نشستن در زیر درختِ خلقت و سیاحت در شاخ و برگ‌های زیبای آن قناعت نورزیم و به سوی انجام وظیفه رهسپار شویم و خود را به بی نهایت مربوط بسازیم.۶۲- اِلهي كَمْ مِنْ طاعَةٍ بَنَيْتُها وَ حالَةٍ شَيَّدْتُها هَدَمَ اْعتِمادي عَلَيْها عَدْلُكَ بَلْ اَقالَني مِنْها فَضْلُكَ(ای خدای من! چه بسا اطاعتی می کنم و به سوی تو متوجه می گردم، ولی عدالت تو تکیه مرا به آن عبادت ویران می کند. آری، آن گاه که به دادگری تو متوجه می گردم، ناچیزی و پوچی آن ها را درمی یابم، آن گاه با یک آگاهی در مقابل فضلیت و احسان تو آن ها را نادیده می گیرم).اطاعت ها و عبادت ها را انجام می دهیم و گاهی حالت توجه و نیایش با خداوند را در خود احساس می کنیم، ولی هنگامی که به ناچیزی آن ها در مقابل عظمتش آگاه می شویم، می بینیم: اگر او بخواهد با دادگری درباره این اطاعت ها و نیایش‌ها محاسبه انجام بدهد، بی ارزشی آن ها کاملاًـ اثبات خواهد شد و عوامل زیادی می تواند موجبات بی ارزشی این توجهات و نیایش‌ها را اثبات نماید:۱- جهلی که ما را احاطه نموده است، این جهل مانع شناختِ حقیقی خواسته های ما است، یعنی ما نمی دانیم چه می خواهیم و از که می خواهیم؟۲- معاصی معیّنی از قبیل ستمکاری بر بندگان خداوند، آثار وضعی خود را در درون ما

جایگیر ساخته و سدّ خلل‌ناپذیری را در مقابل حالات لطیفِ روح ما ایجاد می کنند.۳- توجه به این که این حالت نیایش، یکی از عوامل بزرگ تکامل روحی است باعث سقوط ما گشته، در آن موقع درک می کنیم که در همان نقطه که آن را آغاز سفر محسوب نمودیم، ایستاده و کوچک ترین مسافتی را به سوی حق و حقیقت نپیموده ایم.ای پروردگار توانا! در آن حال که درصدد پرستش و نیایش تو بر آمده ایم، اگرچه لحظاتی بیش نباشد، ما را به سوی خودت باز خوان، ما در آن لحظه که در دریای عظمت تو مستغرق هستیم به خود نخواهیم بالید. در این لحظه و پس از آن نیز، هیچ‌گاه این حالت را وسیله تکامل خود قرار نخواهیم داد، زیرا به خوبی درک کرده ایم که توجه و قصد کمال همان و سقوط در سرازیری حیوانی همان. به خود آمدن و احساسِ نیل به عظمت، سد راه رهروان کوی حق و حقیقت است. هدف قراردادن احساس لذت از رسیدن به مقام والا کار جانوران است. ما باید مراحل کمال را یکی پس از دیگری بدون کوچک ترین قصد بزرگی درنوردیم، اگرچه عظمت و سعادت مانند سایه دنبال ما در حرکت باشد. ما بایستی مانند آن کشاورز که دانه می پاشد و مقصودش خودِ گندم است، وصول به مقام و بارگاه الهی را هدف قرار بدهیم، اگرچه تکامل مانند کاه که به طفیلی گندم در محصول نمودار می شود، به طور ضروری نصیب ما خواهد گشت.خواهی بدانی معنی حب‌الوطن را یک چند از خود دور کن مایی و من رااین طفلِ نورس را زشیر دایه برگیر بسپار با مامش تو جانِ خویشتن رادر چاه ماندستی چرا ای یوسف جان بگذار این چَه را و برگیر این رسن رامرغ دلت چون شد اسیر دام صیاد خوش می سراید قصه مور و لگن را«مرحوم حاج شیخ علی اکبر نوقانی»ای پروردگارِ بی چون، ما پیروزی درشکستنِ سدِ آهنینِ خودبینی را از تو می خواهیم.۶۳- اِلهی اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنّی وَ اِنْ لَمْ تَدُمِ الطّاعَةُ مِنّی فِعْلًا جَزْماً فَقَدْ دامَتْ مَحَبَّةً وَ عَزْماً(لطیف پروردگارا! تو می دانی اگرچه حالت توجه و نیایشم دوامی ندارد، ولی محبت و اشتیاق توجه به سوی تو را همیشه در نهانخانه دل می پرورانم).زبانم همیشه گویای حمد و ثنای تو نیست، ولی آن گاه که با سوز و گداز به مقام شامخِ ربوبی ات متوجه گشته و چند کلمه از اعماق جانم به عنوان ستایشت بر می آورم، مانند این است که در همه حال و در همه لحظات زندگی، دری غیر از درِ بارگاه تو نزده ام و سخنی با غیر از تو نگفته ام.خداوندا، با این سکوت ظاهری تو می دانی که:خامشیم و نعره تکرارمان می رود تا پای تخت یارمانموج‌های بیکران محبتت در درونم به حرکت درمی آید و با نوسانات بر غوغای تمایلات و آرزوهای حیوانیم، سینه به سینه به مبارزه بر می خیزد، من ناظر این پیکارم. چه پیکار جدی و چه رو در رو ایستادن وحشتناکی؟ من پیروزی موج‌های محبتت را با حسرت جانکاه آرزو می کنم، می خواهم این موج‌ها را با حسرت جانکاه آرزو کنم، می خواهم این موج‌ها تا آخرین نفس در درونم از وزش نسیم های مهر و محبتت به حرکت در آیند، اما نمی دانم چرا و به چه علت دوباره این موج‌های الهی تدریجاً رو به سکوت و خاموشی وحشت انگیز گراییده و جای خود را برای توهّمات و خیالات پوچ و بی اساس خالی می کنند: آه خداوندا؛بس ستاره آتش از آهن جهید وین دل سوزیده پذرفت و کشیدلیک در ظلمت یکی دزدی نهان می نهد انگشت بر استارگانمی کشد استارگان را یک به یک تا نیفروزد چراغی بر فلک«مولوی»اینک، پیروزی آن هیجانات الهی ام را از تو می خواهم، نجات این همای سعادتِ ابدی را که در زیر پنجه های نیرومند کرکس‌های تمایلاتم دست و پا می زند، از تو می جویم. آخر ای خدای مهربانم! چه می شود اگر روزی فرا رسد، پیش از آن که چشمه سار دائم الجریان روحم به خشکی گراید، و پیش از آن که کوشش‌های جدّی ام برای دریافت کشش به سوی تو بی نتیجه بماند، نسیمی از ابدیت به اقیانوس مضطرب روحم بوزد و ببینم یک موج نهایی از وزش این نسیم سر می کشید و؛می رود بی بانگ و بی تکرارها تحتها الانهار تا گلزارها۶۴- اِلهی کَیْفَ اَعْزِمُ وَ اَنْتَ الْقاهِرُ وَ کَیْفَ لا اَعْزِمُ وَ اَنْتَ الْامِرُ(خدای من! چگونه تصمیم قاطعانه بگیرم؟ تو پیروز مطلقی، چگونه تصمیم نگیرم؟ خود دستور به تصمیم داده ای).نیّت ها و تصمیمات ما درباره هر کاری که می خواهیم انجام بدهیم، اگر غفلت از حقیقت امور داشته باشیم، به استقلال و خودپرستی می انجامد، در صورتی که:اَزِمَّةُ الْاُمُورِ طُرّاً بِیَدِه وَ الْکُلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ مَدَدِه«عنانِ تمام امور به دست قدرت اوست و همه حوادث و موجودات از او کمک می گیرند.» [۳۵] .وَ لا تَقُوْلَنَّ لِشَیءٍ اَنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً اِلاّ اَنْ یَشاءَاللَّهُ

[۳۶] .«درباره هیچ چیز مگو که من آن را فردا انجام خواهم داد، مگر این که آن را به مشیّت خداوندی مربوط بسازی.»اگر هیچ گونه تصمیمی به کار نبندیم و هیچ کاری را اراده نکنیم، بدون شک خلاف مشیّت و دستور او خواهد بود، زیرا او خود فرموده است:وَ اَنْ لَیسَ لِلْاِنْسانِ اِلاّ ما سَعی وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری [۳۷] .«هیچ چیز برای انسان به جز کوشش او وجود ندارد و او نتیجه خود را به طور حتم خواهد دید.»پروردگارا! اگر «من» بگویم، مخالفت قیّومیّت و پیروزی مطلقِ تو است و اگر «تو» بگویم، مسؤولیت را منکر شده ام. خداوندا! لطف و عنایت را شامل حال ما فرما و آن قدرت را به ما ارزانی کن که درک کنیم تویی قادر مطلق، و تویی بخشنده قدرت ها، و ماییم موجودی که در بهره برداری از آن نیروها باید بکوشیم و از آن ها حداکثر بهره برداری را انجام بدهیم.۶۵- اِلهی تَرَدُّدی فِی اْلآثارِ یوُجِبُ بُعْدَ اْلمَزارِ فَاجْمِعْنی عَلَیْکَ بِخِدْمَةٍ توُصِلُنی اِلَیْکَ(خدای من! تماشا و تردّد من در نمودهای جهان هستی، مقصدم را که زیارتِ بارگاه تو است دور می سازد، توفیقت را شامل حالم فرما تا با انجام وظیفه به سوی تو رهسپار شوم).دل چو پرگار به هر سو دَوَرانی می کرد وانـدر آن دایره سرگشته پابرجا بودجهان هستی خود را آماده شناسایی ما نشان می دهد، وسیله شناسایی ما چیست؟ وسایل شناسایی ما همین حواس درونی و برونی و آلاتی است که پدیده ها را به کمک آن ها دقیق‌تر و روشن تر درک می کنیم. آیا این وسایل و آلات می توانند با امانت کامل، واقعیت ها را برای ما قابل درک بسازند؟البته نه، زیرا عینک حواس و آلات ما با خواص خود از ناحیه پدیده ها جهان هستی رنگ‌آمیزی می گردد، ما با آن عینک می نگریم و گمان می کنیم واقعیت های جهان هستی را بدون دست خوردگی دریافته ایم. مگر نه این است که: «ما در نمایشنامه بزرگ وجود، هم بازیگریم هم تماشاگر»، پس من که تاکنون نتوانسته ام مرز حقیقی جهان هستی و «من» را مشخص بسازم، چگونه می توانم ادعا نمایم که جهان و من را شناخته و هویّت ماورای آن را دریافته ام؟ و نیز تاریکی جهان مادّیات و اختلاف نمودها و حکومت کیفیّت ها و کمیّت ها و گسترش این موجودات در رودخانه دائم الجریان کون و فساد از یک طرف، و بری و منزّه بودن آن موجود عالی و لطافت و نزدیکی او به همین موجودات از طرف دیگر، نزدیک ترین فاصله را به دورترین مسافت ها مبدل ساخته است.در این شبِ سیاهم گم گشته راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایتاز هر طرف که رفتم جز حیرتم نیافزود زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایتآه خداوندا! برای دیدارت به کوهساران می نگرم، کشش مادی آن ها مانند سدّ آهنینی، لطافت روح و عظمت خواسته او را با خشونت مواجه ساخته و آن را باز پس می گرداند.کوهساران فقط می توانند رسوب اعصار و قرون گذشته را در خطوط خود به من نشان بدهند و سر به فلک کشیدن آن ها عظمت کمیّتی را که دارا می باشند، خاطرنشان می سازد.کوه های سر به فلک کشیده کجا و پیشگاه ربوبی تو کجا؟دریاها با عظمت و لطیف‌ترند، به دریاها بنگرم شاید که از پهنه های بیکران و موج‌های خروشان دریاها گامی به سوی تو بردارم، اما حرکات موجیِ دریاها، دست خوش عوامل طبیعیِ خود می باشند، هر چند که عظمت دریا برای ما استقلالی نشان می دهد و ما هم ادیبانه برای آن در عین عظمت خود آگاهی نسبت داده و در تعیین سرنوشتش اختیاری به آن اضافه می کنیم، ولی در آن هنگام که دست از بازیگری برمی داریم، می بینیم نه تنها ما در اسناد اختیار و استقلال به دریا توهّم نموده ایم، بلکه ممکن است همین توهّم را آن خس ناچیز که در نقطه بسیار کوچکی از موج دریا می غلتد، به خود نسبت بدهد. اصلاً ممکن است این خس ناچیز بگوید: این همه عظمت و امواج بیکران دریا فقط و فقط برای اوست.دریا که به طبعِ خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوستآری، من هم توهّم می کنم، دریا هم خیال می کند، آن خسِ ناچیز هم گرفتار پندار خویشتن می باشد.بالاخره، اگرچه دریاها تماشاگهی بس عظیم اند، اگرچه تماشای آن ها در درون ما هیجانِ وصف‌ناپذیری ایجاد می کند.اگرچه دریاها در هنگام موجِ حلقه های متصل، زنجیر وجود را برای ما مجسّم می سازند، ولی با همه این عظمت ها، دریا کشش هندسی دارد، قابل قسمت است، گاهی در حرکت و گاه دیگر در سکون است، می تواند در تحت عوامل معیّنی به صورت بخار در آمده و در فضای بیکران مستهلک شود، پس دریاها هم نمی توانند مرا به سوی تو ای خداوند لم یزل و لایزال رهبری نمایند.دریاهای بیکران و خروشان کجا، پیشگاه ربوبی تو کجا؟گل‌های ظریف و زیبا را نظاره می کنم، تبسّم

آن ها دیـدگانم را و بوی عطرآمیز آن ها مشامم را می نوازد. این گل‌ها با تمام ظرافت و زیبایی که دارنـد و با تمامی آشـنایی که با احساس و شورش دل من دارا می باشـد، به این ساده لوحی که می خواهم از آن ها طریقی به بارگاهش انتخاب نماییم می خندند و می گوینـد: آن جمـالی را که تو جسـتجو می کنی دیـده دیگری لازم دارد، زیرا این دیـده هـا از کمیّت هـا و کیفیّت های محدودِ مشخص نمی توانـد تجاوز نمایـد، چنـان چه ما خود با این دیـدگان رنگین و رنگ‌پرست به سـراغ دیـدارش نمی رویم.هله آن چه خواسـتم یافتم از دلِ خدابین نه به ارض خویشـتن را و نه بر سما زدم منآن بویی که مستانه به دنبالش می دوی، مشام دیگری احتیاج دارد.بینی آن باشـد که او بویی بَرَد بوی او را جـانب کویی بَرَدبه درختـان سـرسبز و خرّم و دشت هـا و دَمَن های روح‌افزا می نگرم، گوش به سـکوت آن هـا که عـالی ترین سـرود را می نوازنـد، فرا می دهم. جنبش‌ها و لرزش‌های ظریف، آنان راز وجود را برای ما رموز لطیفی را آشکار می کنند. چه لذت و حیرت آمیخته با وقار که در روحم ایجاد نمی کنند؟خواهم شدن به بستان چون غنچه با دلی تنگ وان جا به نیکنامی پیراهنی دریدنگه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن گه سرِّ عشق‌بازی از بلبلان شـنیدن«حافظ»ولی آن گاه که به یاد می آورم، خزان مرگباری در دنبال این طراوت و شادابی فرا می رسد، آن ها را خاموش و بی شکوفه در بیابان ها رها می کنـد، سـرودهای دلپـذیرشان که با نواهای زیبای پرنـدگان ظریف در هم می آمیخت، در آن موقع به ناله های خزانی مبـدّل می گردد، درک می کنم که ابـدیّت در نهـاد این موجـودات خرّم و سـرسبز نیز وجـود نـدارد، در این موقـع احسـاس می کنم که راهی نپیموده و در همـان نقطه که آغاز حرکتم بوده است توقف نموده و متحیّرم.گل‌ها و درختان سـرسبز و چمن های خرّم کجا، پیشـگاه ربوبی تو کجـا؟به «خود» می نگرم و در اعمـاق قلب و عقـل و خیال و وهم فرو می روم، در آن جا جهانی بزرگ‌تر از جهان طبیعت می بینم. این جهـان شـگفت انگیز، اگر چه لطیف‌تر و نیرومنـدتر و نافـذتر از جهان بیرون است، زیرا این جا «من» وجود دارد.این جا جایگاه وجدان است. این جا درک ذات دیده می شود.با این حال، همین که این حقایق را به عنوان راه های سیر و سلوک به سوی تو انتخاب می کنم، همان مقـدار از حرکت به سوی تو جلوگیری می کنـد، که پدیده های جهان خارجی. آری، خداوندا درک می کنم که:وهم و حس و فکر و ادراکـات مـا هم چون نی دان مَرکب کودک هلا«مولوی»فضای بیکران با نقطه های زرّینش در مقابل چشـمانم گسترده است، طـایر تیزروِ خیال با سـرعت بی نهایت در آن پهنه به پرواز در می آیـد، کرات فضایی را با یک بال زدن در پشت سر می گذارد، بی نهایت را می بیند و آن را در می نوردد، ولی چگونه می توان باور کرد که این طایرِ تیزرو و خیال در همان نقطه ایسـتاده، بالی نگشوده و پروازی ننموده است؟فضای بیکران با نقطه های زرینش کجا، پیشـگاه ربوبی تو کجا؟خداونـدا در این دِیر تحیّر همی هسـتم تهی دست و دلی پر«عطّار»ولی ای خداونـدِ بی چون! اگر ما از این موجودات هستی یا از این جریانات درونی توقع دیـدار تو را داشـته باشـیم، مـا را آن چنـان عفو فرمـا که چوپـان نـاتوان را در آن هنگام که تو را در هیکل برومنـد و با عظمت موسـی علیه السـلام می دید، همان اندازه بپذیر که بزهای آن چوپان رابه پیشکشـی، و هِی هِی و هیهایش را به زمزمه الهی؛ای فدای تو همه بزهـای من ای بیادت هِی هِی و هیهای منـدر این موقع است که دیگر تمام یأس و نومیـدی ها به شادی و امیـد مبـدّل گشـته است، زیرا به خوبی درک می کنیم که منحصرترین راه و نزدیک ترین مسافت به سوی بارگاهِ عظمتِ تو، کنار گذاشتن تمام راه ها و قصـد حقیقی زیـارت تو است. حال که راه به سوی تو این انـدازه نزدیک و سـهل است، پس قصـد کنم و در مقصـد باشم.جمعی زکتـاب و سُـخنت می جوینـد جمعی ز گـل و نسـترنت می جوینـدآسوده جمـاعتی کـه دل از همـه چیز برتـافته از خویشـتنت می جویندخداونـدا، اجـازت فرما تا دمی چنـد رو در رویت به زانو درافتم، قطراتی از اقیانوس جان، نثار بارگاهت نمایم. آه، ای نزدیک تر از من به من، خیـالِ دوری راه تـا درگـاه جمـالت خسـته و فرسوده ام کرده است، نه راه و مسـافت؛اَشْـهَدُ اَنَّ الْمُسافِرَ اِلَیْکَ قَریبُ الْمَسافَةِ [۳۸] .«گواهی می دهم مسـافر کوی تو مسـافت انـدکی دارد.»از گـل آدم شـنیدم بوی تو راه هـا پیموده ام تا کوی تواکنون دیگر کوهسـاران را ماننـد خال‌هـای زیبـایی بر رخسـار طبیعت که جمـال بی نهـایت ماورای خود را نشان می دهـد می نگرم. امواج خروشان دریاها نوای راز هستی را به گوشم می نوازند.گل‌ها را در میان انگشـتان قدرتت که بر مشام آدمیزادگان گرفته شده است،

نظاره می کنم.آن درختـان سرسبز و چمن های خرّم را در حال تکبیر و تسبیح می بینم، وجد و شعفم آن گاه لبریز می گردد که نسیمِ نوازشگر بهاری را می بینم که شکوفه ها و برگ‌های شاداب را به روی همـدیگر خم می کند، تا بوسه بر لبان تسبیح گویانِ همـدیگر بزننـد و سپس قـامت راست نموده و دوبـاره به ذکر و هلهله مشغول شونـد.در اعمـاق قلب و عقل و خیال فرو می روم، با روشـنایی خیره کننده ای که بر آن ها می تابد روبرو می گردم و راه بسیار روشـنی به سویدای دل که جایگاه تو می باشد، به رویم بـاز می شود. حـال می بینم که؛نیست کس را جز تو جایی در سویـدای ضـمیر آرزوی اهل عرفانی نـدانم کیستی؟حال، دیگر فضای بیکران با آن نقطه های زرّینش که در آغوش خود گرفته است، می توانـد به عنوان آستانه بارگاه جلال و جمالت مرا به سوی خود خیره نماید.۶۶- کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِما هُوَ فی وُجوُدِهِ مُفْتَقِرٌ اِلَیْکَ؟(خداوندا! چگونه با این موجودات که در وجود خود نیازمند تو می باشـند، به سوی تو راهی بیابم؟)اگر بتوانم از یک سـنگ تاریک که خورشـید به آن تابیده و آن را روشن ساخته است، حقیقت آفتـاب را درک کنـم.اگر بتـوانم از حرکـت سـر انگشـتی کـه معلـول نیرو و فعـالیت روحـم می باشـد، حقیقـت و عظمـت روح را دریـابم.اگر بتـوانم از حرکـت مضـطربانه خسـی در روی نقطه بسـیار محـدودی از سـطح اقیـانوس، ژرفـا و کرانه و پهنـا و حقیقت و محتویـات بی شـمار آن را دریابم.اگر بتوانم از حرکت پرِ کاهی، کمیّت و کیفیّت تنـدبادِ مربوط به تمام هستی را تعیین کنم. اگر از ذرّه سرگردان در فضای هستی که حقیقت و ماهیت هزاران خورشید را که در تحریک و جنبش آن ذره، دخالت ورزیده اند درک نمایم.در این صورت از حقایق و نمودهای این جهان طبیعت به سوی تو ای خـدای لم یزل و لایزال راهی پیدا خواهم کرد!این اسـت که هشیاران تاریخِ انسـانی، در این جمله زیر اتفـاق‌نظر دارنـد که می گوینـد: «برای جامعه و بشـری که در میان گردباد حوادث در جنبش است و آرامگـاه او در آغوش همـان گردباد است، و لـذت خویش را در همان جا می جویـد، بسـیار مشکل است که با فکر خود، اصـل علیت و پیوسـتگی علل و معلومات را دریابـد.» [۳۹] .موج از حقیقتِ گهرِ بحر غافـل است حـادث چگونه درک نمـاید قـدیم را«صـائب تبریزی»همین بود که لحظات قبـل می گفتم: خداونـدا، تردّدم در آثـار، منزلگه لقـای تو را دور می سـازد.افتقـار و نیازمنـدی بـا استغناء و بی نیازی سـلب و ایجابنـد.کـدام یک از این دو مفهوم می توانـد دیگری را نشان بدهـد؟بی نیاز پروردگارا، خورشید عنایتت را بیافروز و آن گاه چراغی از آن خورشید فرا راهم گیر، تا احتیاجی به نظاره در این موجودات که سرتا پا مستمندِ وجود تو می باشـند نداشته باشم.با آن اسـتدلال که از عقل و دانش نتیجه می شود، هرگز آرزوی وصول به پیشگاه تو را که نهایت آرمـان مـا است نتوان داشت.لطیف پروردگـارا! ما با کوشـش زیادی بالاخره درک نموده ایم که؛عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبـان حق تعـالی ساحل و عالم همه دریاستی«میرفندرسـکی»عناصـر و واحـدهای آن اسـتدلال که آغاز و انجام خود را از نتیجه می گیرند، چگونه می تواند ما را به آن نتیجه که هیچ گونه سـنخیّت و تماثلی میان آن ها وجود ندارد برساند؟باز برگردم و همان راز و نیـازم را تکرار نمـایم: «اِلهی تَرَدُّدی فِی اْلآثـارِ یوُجِبُ بَعْـدَ الْمَزارِ»خداونـدا، لطف و عنـایتت را شامـل حـالم فرمـا، که از تصورات و تخیلات دست برداشـته، گام به سوی تو بردارم. توقف و نظاره و سیاحت ما در این درختِ پر شاخ و برگ خلقت، راه ما را به سوی تو دورتر خواهد ساخت. قصد کنیم و به تو برسـیم، گام برداریم و در مقصد باشیم.۶۷- اَیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهوُرِ ما لَیْسَ لَکَ حَتَّی یَکوُنَ هُوَ اْلمُظْهِرَ لَکَ؟ مَتی غِبْتَ حَتَّی تَحْتـاجَ اِلی دَلیـلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ وَ مَتی بَعُـدْتَ حَتَّی تَکُونَ اْلاثـارُ هِیَ الَّتی توُصِـلُ اِلَیْکَ؟(آیا حقیقتـی غیر از تـو، آن روشـنایی را دارد که بتوانـد تـو را بر من آشـکار بسـازد؟ آیـا تـو پنهـان بـوده ای تـا به دلیلی که به سوی تو رهنمونم بسـازد احتیـاج داشـته بـاشم؟ کی از من دور بوده ای تا نمودهای جهان، مرا به تو برسانـد).بار پروردگارا! در آن هنگام که حالت زودگذرِ روانی ام را کنار می گذارم و به خود آمده و با دقت می نگرم، می بینم: روشـنایی جمال و جلالت در جهان هستی، آشـکارتر از هر چیز است و برای آن وجود بدیهی، خفا و پوشیدگی نیست که چراغی سرِ راهم بگیرم و بارگاه ربوبی تو را جستجو نمایم، زیرا هر آن گاه که حقیقتی را دلیل راهم فرض می کنم، با کمی تأمل درک می کنم که سازنده همین دلیل و فروزنده همین چراغِ راه نیز تویی.اگر به طور مستقیم و ناخودآگاه اعضاء مادّی کالبدم را مورد توجه قرار دهم، غیر از مشتی گوشت و اسـتخوان و

رگ و پی و خون نخواهم دیـد، ولی همین که اعضای بـدنم را با خودآگاهیِ حضوری در نظر می گیرم، در این موقع می بینم، اول خود را درک نموده ام و سپس اعضاء کالبدم را که چراغ راه به سوی درک «من» می باشند.خدایا! چگونه می توان تصور نمود که نقطه ای از نقـاط جهـان طـبیعت، بی اشـراقِ فیض تـو بتوانـد به وجود خود ادامه بدهـد؟ مگر جهـان طـبیعت می توانـد از ذات خود حرکت و قـانون و نظم بسازد؟همه عالم فروغِ روی حق دان حق انـدر وی زپیـدایی است پنهانزهی نادان که او خورشـید تابان به نور شمع جویـد در بیاباناگر خورشـید بر یک حال بودی فروغ او به یک منوال بودینـدانستی کس کاین پرتو اوست نکردی هیچ فرق از مغز تا پوسـتتو پنـداری جهان خود هست دائم به ذات خویشـتن پیوسـته قائم«شـیخ محمود شـبستری»۶۸- عَمِيَـتْ عَيْنٌ لا ـ تَراكَ عَلَيْها رَقيباً(کور است آن چشم که نظارتِ تو را بر خود درک نمی کنـد).از بامـداران تا شـبگیر ظلمانی، دیـدگانم بر این صـحنه بیکران طبیعت بـاز است. اَشـکال و اَلوان را می بینم، کوچک و بزرگ و حرکات و سکنات و زشت و زیباها را نظاره می کنم، همه چیز را می بینم و این نظاره را بـا تمـام جرأت، بینـایی می نامم! خداونـدا! آیا حقیقتاً دیـدگان من باز است و می بینم؟اگر دیـدگان من باز است، چرا نظارت تو را از همین بود و نمودها که بر دیـدگانم می تابـد مشاهـده نمی کنم؟پس چرا آن گاه که احاطه وجودی تو را بر تمام موجودات به یاد می آورم، پلک های چشمان درونی و بیرونی ام روی هم می افتد و شب‌پره وار، خورشید فروزان را نادیده می گیرم؟ اما وقتی درست می نگرم و می اندیشم، می بینم؛قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار منای روشـنایی بخش دیـده ها! دست عنایتی فرود آر و با مِهر خداوندی ات، نوری فراراه این چشـمان خیره برافشان، تا نظارت تو را بر تمام این کائنات و اشـراق نور تو را بر دیدگانم درک کنم.۶۹- وَ خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصيباً(کالای آن بنده خسارت برد، اگر از محبت خود چیزی نصـیبش نفرموده ای؟)این جهـان هستی بـا این عظمت، جایگـاه سوداگری بس شـگفت انگیز است.گروهی تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوتِ چند روزه از دست می دهند.اینان چه می خرند و چه می فروشند؟جان پاک و روح بی نهایت بزرگ می فروشـند، خوشـگذرانی و هوی و هوس‌های زودگـذر می خرنـد.منتها، به انـدوه های پشت پرده، خود، آگاهی؛بگفت آن جا به صـنعت در چه کوشـند بگفت انـده خرند و جان فروشـند«نظامی گنجوی»گروهی دیگر، کالای وجود را بر بازار طبیعت عرضه می کنند، مقداری تمایلات و آزادی در اشـباع غرایز و مقداری هم علم و دانش یا خدمت بر انسان ها در هنگام میل و رغبت خود می خرنـد.این گروه تا اندازه ای سود برده اند و به نتیجه محدودی رسـیده اند، اما آن چه را که از دست داده اند، خیلی بـا ارزش‌تر از آن بوده است که به دست آورده انـد.دسـته دیگری هم زنـدگی می کننـد و در این میـدان معامله، نـدامت ها و نومیدی ها می خرند و جان می فروشند. گویی اینان کالایی غیر از ناله و بدبینی در بازار زندگی چیزی نمی بینند.خسارت و بینوایی اینان همان مقدار است که برای گروه اول که تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوت از دست می دهند.جمعی دیگر آگاه تر زنـدگی می کنند، آنان ارزش سـرمایه ای را که در دوران زندگی در اختیارشان قرار گرفته است، بیشتر از گروه های نـامبرده درک کرده انـد. آنان دریافته انـد که: نه خور و خواب و خشم و شـهوت، و نه یک مشت اصـطلاحات محـدودِ علمی، و نه مقـداری شـناسایی پیـچ و مهره های کارگاه هستی، و نه ماننـد جغـدِ خرابه نشـین و نشسـتن و ناله سـر دادن، هیچ یک از این کالاها ارزش آن را ندارنـد که با روح انسانی که کمال اعلی ثمر آن است مبادله نماینـد. اینان شـناخت عمومی جهان و خدمت به زندگان را سـزاوار خرید در مقابل از دست دادن نقدینه وجود خود احساس نموده اند، ولی آیا هرگز این سؤال برای آنان مطرح شده اسـت که شـناخت جهانی که با تکمیل و تعالی روانی همراه نیست، چه ارزشـی خواهـد داشت؟ و خدمت به موجودات زنده بدون آن که وابستگی آنـان را به پروردگار بی چون بدانـد، غیر از پرورانـدن چنـد عـدد حیوان درنـده سودجو و سودپرست چه ارزشـی خواهد داشت؟ و اگر این سؤال برای آنـان مطرح شود، با کـدامین اصل منطقی خود را قانع ساخته انـد؟با این که نوعی عظمت روحی برای همین گروه وجود دارد و اینـان به هـدف اعلای آفرینش نزدیک ترنـد، ولی با این حال با صـراحت می گویم: اگر اینان از شـناختن جهان بزرگ و از خـدمت به جانداران مخصوصاً انسان، هیچ‌گونه اصل مسـتحکمی را پشتیبان خود قرار نداده و خودخواهی خود را

اشباع نموده انـد، باز خسارت برده اند و آن چه که از دست داده اند، خیلی با ارزش‌تر از آن بوده است که به دست آورده اند.پس آن کیست که در این جایگـاه سوداگری بهترین معـامله را انجـام می دهـد؟ اینـان کسـانی هسـتند که فقـط و فقـط، محبت را کالای معـادلِ جـانِ پـاکِ خود دیدنـد و لحظه ای هیجان مهر و محبت را در روح خود با تمام جهان هستی معادل شـمردند.من در این جا، جملات آن شـخص مقدس را که قرن ها پیش سـروده است، یادآوری می کنم:«اگر به زبان فرشـتگان سـخن گویم و محبت نداشته باشم، صـدایم طنینِ آهن دارد. اگر جمیع اسـرار و همه علوم را بدانم و ایمان کامل داشـته باشم به حدّی که کوه ها را جابجا کنم و محبت نداشـته باشم، هیـچ هسـتم. اگر جمیع اموال خود را صـدقه بدهم و بدن خود را در آتش بگدازم و محبت نداشـته باشم، هیچ نفعی نمی برم. محبت، بردبار و مهربان است. محبت، حسد نمی ورزد. محبت، کبر و غرور ندارد. محبت، حرکات ناپسـندیده ندارد. محبت، نفع خود را طـالب نیست. محبت، خشم نمی گیرد و سوءظن نـدارد. محبت، از نـاراحتی خوشوقت نمی گردد، ولی با راستی شـادی می کنـد. محبت، صـبور است و همه چیز را باور می کنـد، زبان ها خاموش می گردنـد، رسالت ها نیست خواهنـد شـد، ولی محبت هرگز ساقـط نمی شود، آن چه می مانـد ایمـان و امیـد است، او یعنی محبت از هر سه بزرگ‌تر است.» [۴۰] .ولی در این جا، یک مسأله بسـیار با اهمیت مطرح است که شیرینی و زیبایی مفهوم محبت نمی تواند آن را پوشیده بدارد، آن مسأله این است: به که محبت بورزیم و برای چه محبت بورزیم؟خیلی چیزها در این باره گفته انـد و خواهند گفت. در این باره خیلی تفکر کرده اند و بعد از این هم تفکر خواهنـد کرد. کاغـذها به نام کتب سـیاه خواهند کرد، ولی من به نوبت خود گمان می کنم که در این مورد جواب قاطعانه ای پیدا نخواهد شد. اگر انسان ها بتوانند در این مسأله، گذشت زمان را نادیده بگیرند و حقیقت را از زمان جدا کنند، چنان که یک اصل ریاضـی بدیهی را می توانند از بادپای زمان محفوظ بدارند، برای حل این مشـکل که به که محبت بورزند و برای چه محبت بورزند؟ اصلی را در نظر بگیرند، شاید آن اصل به صورت زیر درآید که آن را وایتهد در فرمول فلسفی و سعدی و حافظ در شکل ادبی و دیگران در صورت های دیگر بیان نموده انـد. آن اصل این است:به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست عاشـقم بر همـه عـالم کـه همـه عـالم از اوسـت«سـعدی»عـاشق شـو اَر نـه روزی کـار جهـان سـر آیـد ناخوانـده درس مقصـود از کارگـاه هستی«حافـظ»همان طور که می دانیم، مقصود از عشق در بیت حافظ، همان است که در بیت سـعدی است، زیرا عشق مجازی همان هوی و هوسِ زودگـذر است که نه تنها نمی توانـد مقصود کارگاه هستی را برای ما قابل درک نماید، بلکه ما را از درک آن کاملاً عاجز و ناتوان می سازد.وایتهـد این مضـمون را چنین گفته است:«ممکن است حـدس بزنم: آن ایـدئولوژی بالاخره بر جوامع بشـری پیروز می گردد که برای درک واقعیت، نسـیمی از ابـدیت را بگستراند و تمام این موجودات را به عنوان حقایق گذران که نشانی از آن ابدیت دارند، قبول نماید.» [۴۱] .با این اصل که این سه متفکر انسانی بیان می کننـد، موضوع محبت بدون شک، نه تنها یکی از تجمّلات مورد تمایـل مـا است، بلکه یک ضـرورت انسانی است که بـدون آن، محبت انسانی وجود نـدارد. عبارت دو متفکر شاعر (سـعدی و حافظ) آشـکار است، ولی محبت در عبارت وایتهـد، از مختصات ماورای طبیعت است که بر طبیعت می وزد.در این جا، دیگر سـخن از آن موضوعات پا در هوا و زودگذر که مورد رغبت و محبت انسان های عامی قرار می گیرد در میان نیست، پس می رسیم به این نکته که؛هر صورتِ دلکش که تو را روی نمود خواهد فلکش دور زچشم تو ربودرو دل به کسی نِه که در اطوار وجود بوده است همیشه بـا تو و خواهـد بودای افراد انسـانی! ای آنـان که می خواهیـد در این زنـدگانی آگاهـانه رفتار نموده و از موضوع محبت برخوردار شویـد! این کس که همیشه بـا مـا بوده و خواهـد بود، خـداست. آری، خـداست و محبتِ او فوق تمـام محبت ها و اساسـی ترین و شـیرین ترین آن ها می باشد. آری، اصیل‌ترین آن ها می باشد.به خدا محبت بورزیم، که انگیزه های محبت را در ما ایجـاد کرده و نیروی انبسـاطِ روانی را در ارتبـاط با زیبایی ها به ما عنایت فرموده است، آن گاه با انجام تکالیف و طی راه هایی که به توسـط عقـل سـلیم و وجـدان بـا قیافه های گوناگونش معین فرموده است، محبت او را به خود جلب کنیم.«قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبّوُنَ اللّهَ فَـاتَّبِعوُنی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ» [۴۲] .«اگر واقعاً شـما خـدا را دوست می داریـد و می خواهیـد او هم شـما را دوست بـدارد، بیاییـد از من که

حقایق فطرت شما را بیان می کنم تبعیّت نمایید[و عوامل محبت و انبساطهای متنوع و زیبایابی های گوناگون را که به شما بخشیده است، دریابید]تا خداوند شما را دوست بدارد.»فرض کنیم که تمام موجودات دنیا اعم از انسان و سایر کائنات، شما را دوست بدارند، مگر محبت آنان فناپذیر نیست؟ مگر محبت آنان می تواند به تمام آمال و آرمان های شما جوابگو بوده باشد؟مگر محبت آنان می تواند طبیعت حیوانی شما را عوض نموده و از هر جهت شما را به کمال برساند؟ آری، آن دوستی خداوند است که تفسیرکننده تمام محبت ها و آزادی بخش روح و آخرین وسیله تعالی جان آدمی می باشد. ۷۰- اِلهی اَمَرْتَ بِالرُّجوُعِ اِلَی الْآثارِ فَارْجِعْنی اِلَیْکَ بِکِسْوَةِ الْاَنْوارِ وَ هِدایَةِ الْاِسْتِبْصارِ حَتَّی اَرْجِعَ اِلَیْکَ مِنْها کَما دَخَلْتُ اِلَیْکَ مِنْها مَصوُنَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ اِلَیْها وَ مَرْفوُعَ الْهِمَّةِ عَنِ الْاِعْتِمادِ عَلَیْها اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ(خدای من، به من دستور داده ای که در پدیده های جهان هستی دقّت و بررسی نمایم. حال، مرا با انوار و بینایی به سوی خودت فراخوان، باشد که از آن ها روگردان شده، به سوی تو متوجه شوم. چنان که اولین بار از آن موجودات، به وجود تو پی برده بودم، دیگر نیازی به نگریستن به سوی آن ها نداشته باشم و همّتم از اعتماد به آن موجوداتِ ناچیز به پیشگاه تو بالاتر رود).خداوندا!جمعی ز کتاب و سُخنت می جویند جمعی ز گل و نسترنت می جویندآسوده جماعتی که دل از همه چیز برتافته از خویشتنت می جویند«عرفی شیرازی»بارالها! خود دستور داده ای که به نظام آفرینش بنگرم و هماهنگی ذرات وجود را که در این فضای بیکران در گردش هستند درک کنم.من در حدود امکانات خود نگریستم و نظاره نمودم. این کارگاه مانند یک روشنایی مجلل که به منبعی احتیاج دارد و به یک کشتی با عظمت که به کشتیبان نیازمند است، برای من اثبات کرد که موجود عالی تری که سرنوشت هستی و نیستی این کارگاه در دست قدرتِ اوست، واقعیت دارد، همان گونه که حرکت بند انگشتی نشان می دهد که حیات و اراده ای وجود دارد که محسوس نیست.تماشای این گردنده نیلگون و این اقیانوس مینا رنگ با تمام کراتِ باعظمتش، همین مقدار می تواند راهنمایی کند که بگویم: این گردنده، گرداننده ای دارد.خرامیدن لاجوردی سپهر همان گردِ گردیدن ماه و مهرمپندار کز بهر بازیگریست سرا پرده ای این چنین سرسریستدر این پرده یک رشته بیکار نیست سرِ رشته بر ما پدیدار نیستنه زین رشته سر می توان تافتن نه سر رشته را می توان یافتن«ناصرخسرو»نظامی گنجوی این حقیقت را کامل تر بیان کرده است:در عالَم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدنکارمن و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازیموریس مترلینگ از آلبرت اینشتین و سِر آرتور ادینگون چنین نقل می کند:«در دنیا چیزی هست که ما نمی دانیم چیست؟ و کاری می کند که ما نمی دانیم چه کاری است؟ اما رشد فکری و زندگانی خودآگاه، انسان ها را وادار می کند که به درک چیزی که نمی دانم چیست؟ و به احساسِ کاری که نمی دانم آن چه کاری است؟ قناعت نورزند، بلکه هر چه بیشتر بکوشند تا به کمال و عظمت و فیض آن چیز پی ببرند و حس اِنجذاب خود را به آن موجود اشباع نمایند و تا بتوانند این راه های گوناگون را پشت سر بگذارند و بدون تحیّر، در پیچ و خم راه های تاریک و مبهم به مقصد برسند.».دیگری بهتری می گوید:«تفکر بشری به هیچ وجه حدّی ندارد. او با افکندن خود در خطرها و مهالک، حیرتِ خویشتن را تحلیل و کاوش می کند، تقریباً می توان گفت که به وسیله یک نوع واکنشِ تابناک، طبیعت را نیز از حیرت خود خیره می سازد. عالم اسرارآمیزی که ما را احاطه می کند، هر چه بگیرد پس می دهد و شاید سِیرکنندگان، خود مورد سِیرند. به هر حال، روی زمین مردانی هستند (آیا واقعاً مَردند!) که آشکارا در قعر آفاق تحیّر، ارتفاعات وجودِ مطلق را می بینند و به شهودِ دهشت انگیزِ کوهستانِ لایتناها می آیند.» [۴۳] .مگر عقل سلیم می تواند به این قناعت کند که فقط بداند که:«در جهان هستی چیزی وجود دارد که ما نمی دانیم آن چیست؟و آن موجود کاری می کند که ما نمی دانیم آن چه کاری است؟آیا ما در مقابل آن موجود وظیفه نداریم؟آیا آن موجود نظارتی بر ما ندارد؟آیا ما به هیچ وجه نمی توانیم با آن موجود ارتباطی برقرار کنیم؟»منفی دانستن جواب این سؤالات نادیده گرفتن درون مشتاق ما است.منفی دانستن این سؤالات ما را به مبارزه با خویشتن وادار می کند.زیرا من هنگامی که به درونم مراجعه می کنم و خواسته های اساسی درونم را بررسی می کنم، می بینم: جواب هر سه سؤال مثبت است:من در مقابل آن موجود وظیفه دارم.آن موجود بر من نظارت دارد.من می

توانم بـا آن موجود ارتبـاطی برقرار بسازم.روی این بررسـی های تجربی، برای من ثابت می شود که بایستی درصـدد درکِ حکمتِ وجودی خود برآیم و اولین مرتبه کیفیت ارتبـاط خود را بـا آن موجود تعیین نمایم.پدیـده های جهان طبیعت، توانایی آن را نـدارند که چگونگی این ارتباط را برای من توضیح بدهند. این پدیده ها همین مقدار می توانند اثبات کنند که در این جهان، بانگ جرسی می آیـد و همه این موجودات در حالِ حرکت و تلاش، ماننـد کاروانی رو به سوی مقصـدی دارند، اما آن مقصد چیست؟ و من چه ارتبـاطی با آن مقصـد دارم؟ از عهـده این حقایق برنمی آیـد.ما می توانیم درک کنیم که رابطه من با این موجود عالی رابطه بسیط نیست، بلکه این پیوسـتگی دو جنبه مختلف دارد:۱- این که مجموع دو پدیـده کالبـد مادی و حقیقت روحی من ساخته شده دست توانـای او می باشـد. درك این حقیقت بسیار سـاده و تقریبـاً همگـانی است، و نیز درك این حقیقت که مجموع «من» سـاخته شـده اوست، نتیجه واضـحی را در بر دارد که من بنـده اویم و او آفریننده من.۲- دقّت دیگری لازم دارد که ما آن جانب دقیق پیوسـتگی خود را با او درك کنیم و این معنی به وسـیله یک بینایی و روشن بینی مخصوصـی حاصل می شود که در نتیجه کوشـش و مجاهده درونی و فعـالیت خالصـانه در انجـام وظیفـه بـا اسـتناد به او امکـان پـذیر خواهـد بـود و آن این است که درک کنیم که «من» دو رو دارد:روی اول قیافه ماورای طبیعی داشـته و به اصـطلاح ابن سـینا؛ «رو به بر سواست.» این روی، شـعاعی از نور خداونـدی است، که هرگز با معایب و پلیدی های مادی آمیخته نخواهد شد، و این همان رو است که در مدارك معتبر اسـلامی شعاعی از نور خداوندی معرّفی شده است.روی دوم قیافه طبیعی و مادی «من» است. این روی «من»، در موقع ورود به جهان هستی، یا به عنوان محصول عالیِ مـادّه پاکیزه و بـدون آلایش و قابل هر گونه ترقّی و تعالی بوده است.برای این که این روی «من» تـدریجاً تکامل پیـداکرده و در آن «من» ادغام شود، خداونـد نیروی غرایز و عقل و وجـدان را مانند دو قطبِ متضاد در نهاد ما به ودیعت نهاده است.«فَاَلْهَمَها فُجوُرَها وَ تَقْواهـا قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها» [۴۴] .«سوگنـد بـه نفس و آن[حکمت والا_یی]که آن را به وجـود آورده و تنظیم نموده و طرق انحراف و تقوی را به آن نفس القاء نموده است. قطعاً رستگار شد کسی که آن را تزکیه کرد و ساقط و مأیوس گشت کسـی که آن را آلوده نمود و حقیقتِ آن را پوشانـد.»پس از آن که خدا نفس را آفرید، دو نیروی فجور و تقوا را در آن به ودیعت نهـاد، اگر روی بی طرف و طبیعی من در مبارزه این نیرو، تقوا را مقـدّم داشت، بـدون شك این روی «من» هم رفته رفته به آن روی «من» حرکت نموده و کمال مطلوب را به دست خواهد آورد، و الّا اگر طرف هوی و هوس را ترجیح بدهد، این روی «من» از تقرّب به آن روی «من» محروم مانـده و در نتیجه از رسـیدن به رضوان الله اکبر باز خواهد ماند.درك این ارتباط زیاد مشـکل نیست و هیچ گونه احتیـاجی به پیـچ و خم هـای علوم روانی و فلسـفی نـدارد، فقـط در این باره چنـد لحظه خالصانه و بـدون مفاهیم ابهام انگیز و بـازیگری فلسـفی و ادبی تأمّل نماییـد.اکنون می توانیم معـانی این آیـات که رابطه ما را با خـدایمان بیان می کننـد درك کنیم:فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ [۴۵] .«هنگـامی که آدم را آفریـده و از روح خـود در آن دمیـدم، برای او سـجده کنید.»یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی [۴۶] .«ای نفس با آرامش، در حالی که تـو از او و او از تو راضـی است به سوی او برگرد و در زمره بنـدگانم به سـرای بهشتِ برین وارد شو.»یَسْئَلوُنَكَ عَنِ السّاعَةِ اَیّانَ مُرْساها فیمَ اَنْتَ مِنْ ذِكْراها اِلی رَبِّكَ مُنْتَهاها [۴۷] .«از تو درباره روز واپسین سؤال می کنند، از یادآوری آن روز چه فکر می کنی؟ پایـان آن سـاعت رو به خـدا است.»وَ قالوُا سَمِعْنا وَ اَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ اِلَیْكَ الْمَصیرُ [۴۸] .«آنان گفتنـد خداونـدا، ما ندای تو را شنیـدیم و اطاعت نمودیم، ای خدای ما برگشت به سوی تو است.»وَ مَنْ تَزَکّی فَاِنَّما یَتَزَکّی لِنَفْسِهِ وَ اِلَی اللّهِ الْمَصیرُ [۴۹] .«هر کس نفس خود را تزکیه نماید، به نفع او خواهد بود و بازگشت به سوی اوست.»فَمَنْ کانَ یَرْجوُا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً [۵۰] .«هر کس ملاقـات خـدایش را امیـدوار است عمل نیکو انجام بدهـد و در عبادتِ خـدایش شـرك نورزد.»کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ اِلَیْنا تُرْجَعوُنَ [۵۱] .«تمام نفوس شربت مرگ را خواهند چشید و سپس به سوی ما برمی گردید.»وَاللّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعوُنَ [۵۲] .«خـدا است قبض و بسط کننده و به سوی او بر می گردید.»اِنَّ اِلی رَبِّكَ الرُّجْعی [۵۳] .«برگشت به سوی

خدای تو است.»از این آیات، رابطه ما با خداوند مطابق همان بیان که نمودیم آشکار می شود و اصل «دو روی» داشتنِ «من» انسانی بیش از پیش آشکار می گردد.۷۱- اِلهی هـذا ذُلّی ظاهِرٌ بَیْنَ یَدَیْکَ وَ هذا حالی لا یَخْفی عَلَیْکَ(خداوندا، این است ناچیزی و عدم اسـتقلال مـن در مقابـل تـو، موجـودیت و کیفیـت آن بـه هیـچ وجـه برتـو مخفی نیست).خداونـدا، ای دانـای تمـام اجزاء جهـان هسـتی!خداونـدا، ای دانـای مطلـق! که راز حرکـت یـک مـورچه نـاتوان در لانـه محقرش آن چنـان برای تـو روشن است که قـوانین ستارگان بی شـمار در فضای بیکران. و حرکات ظریف روح ما برای تو آن چنان آشکار است که روشنایی خورشید تابان.گفتگوی شعف‌انگیزِ بلبلی را روی پرهای گلی آن چنان می شـنوی، که ناله یک جاندارِ دست از جان شسته ای که نفس‌های واپسینش را می شمـارد.تو ای خـدای مهربـان، به ناچیزی موجودیّتِ ما آگاهی، ما این موجودیت ناچیز را با اخلاص و صـفا به بارگاه تو تقـدیم می کنیم، باشـد که عنـایتی کنی و لطفی بورزی، و تکامـل و تعـالی را نصـیب ما فرمایی.۷۲- مِنْکَ اَطْلُبُ اْلوُصوُلَ اِلَیْکَ وَ بِکَ اَسْـتَدِلُّ عَلَیْکَ فَاَهْدِنی بِنوُرِکَ وَ اَقِمْنی بِصِدْقِ اْلعُبوُدِیَّهِ بَیْنَ یَدَیْکَ(وصول به بارگاهِ بی نهایتت را از تو می خواهم، برای دریافت وجودت به تو استدلال می کنم، با انوار فروزانت هدایتم فرما و با صدق بندگی در کوی جلال و جمالت مقیم فرما).به عزم کویش اگر زغربت شود که بار سفر ببندم زموی شادی گره گشایم به کین ماتم کمر ببندم«مظاهر مصفّا»چنین شنیدم که لطف یزدان به روی جوینده در نبنـدد دری که بگشاید از حقیقت بر اهل عرفان دگر نبندداگر خیالش به دل نیاید سـخن نگویم چنان که طوطی جمال آیینه تا نبیند سخن نگوید شـکر نبندد«حکیم صـفا اصـفهانی»«از بریانت خطاب به یک مرغابی:وقتی که آخرین اشـعه خورشید آسمان را گلگون می کنـد و نخستین ژاله های شامگاهی بر زمین می نشیند، تو هم چنان در دل فضای پهناور پرواز می کنی و بال‌زنان، یکّه و تنها به راه خویش می روی. بیهوده، دیدگان صیاد تو را دنبال می کند تا مگر در این پرواز طولانی خطایی کنی و به چنگ او افتی، زیرا تو چون نقطه سیاهی در دل آسمان شنگرفین می روی و از راهی که در پیش داری باز نمی گردی.اما تو خود در این پروازِ دور و دراز به دنبال چه می گردی؟سراغ کناره های دریاچه های پر خزه را می گیری یا در پی ساحل پهناورِ رودخانه هستی، یا جستجوی کرانه اقیانوسی را می کنی، که در آن موج‌های خروشان به صخره ها می خورند و آن ها را فرو می پوشانند؟نیرویی بس شگرف است که بـا این دقّت و هوشـیاری، راه تـو را در طـول کرانه پرپیـچ و خم - در دل شبِ تاریـک و فضـای بیکران - به تـو که هم چنـان به راه خویش می روی و هرگز این راه را گم نمی کنی نشـان می دهنـد. در همه روز، بال‌هـای تو در آن بلنـدی شـگرف، فضـای سـرد و خالی را درنوردید و با این وصف، تاریکی شب که اندک اندک فرارسیده، نتوانسته است تو را در راهی که به سوی سر منزل خود در پیش داری از پا در آورد و خسـته و فرسوده ات کند.ولی چیزی نخواهد گذشت که رنج تو پایان خواهد یافت. به خانه تابسـتانی خواهی رفت و در آن سـر و سامـانی برای خود فراهم خواهی آورد و به آسودگی بانـگ برخواهی داشت، بوته های نی در دل نیزار به روی آشیان تو خم خواهند شد و برآن سایه خواهند افکند.اکنون از بالای سر من گذشتی و به راه خود رفته ای و گرداب بیکرانِ آسـمان در دل خویشت فرو برده است، اما هنوز درسـی که به من داده ای در دلم باقی مانـده و یقین دارم که هرگز از دل من بیرون نخواهـد رفت.حالا‌ـ دیگر می دانم که (او) آن کس که تو را در پروازت در فضای آزاد و بیکران از سـرزمینی به سـرزمینی می برد، دست مرا نیز در راه درازی که بایـد به تنهایی طی کنم خواهـد گرفت و قـدم هایم را به راه راست رهبری خواهـد کرد.».آری، فقط اوست که می توانـد مـا را به سـر منزلِ مقصـدِ حقیقی مـان برسانـد، مـا وصـول به بارگـاه او را از خـود او می خواهیم، چنـان که هر موجودی از موجودات این جهـان هستی، غـایت نهـایی خود را از او می خواهـد. اوست که در دل شبِ تاریـک و در امواج متراکم اقیانوس‌ها، ماهی های کوچک و ناچیز را به مقصد خود رهبری می نماید.اوست که تمام اجزاء طبیعت را از جاندار و بی جان به راه مطلوب خود رهنمون می سازد.«وَ بِکَ اَسْـتَدِلُّ عَلَیْکَ»(و دلیل بر وجود تو را از خود تو طلب می کنم).آیا این مفهوم ازلی و ابدی و بی نهایت، آیا این حقیقتِ فناناپـذیر که ما خـدایش می نامیم، می تواند ساخته فکر من بوده باشد؟آیا خودش، این مفهوم بی نظیر و بی همتـا را در دلِ مـا خـاک نشـینان، فروزان ننموده است؟مگر مـا با حواس خود، اَزَل و اَبـد را مشاهـده کرده ایم؟مگر ما با حواس

خود، فناناپـذیری را درک نموده ایم؟مگر بی نیـازی از علت را، مـا بـا این حواس و تعقـل خود دریـافته ایم؟این جـاست که بـایستی انـدکی به خود آمده و بگوییم: نه. هیچ‌یک از این تصوّرات ساخته حواس ما نیست، ولی در عین حال، ما موجودی را که متّصف به اوصـاف مزبور است، بـدون این که یک محال منطقی در بر داشتـه باشـد درک نموده ایم. پس این تصور و دریافت، از بارگاه خود آن موجودِ مطلق برای ما سـرازیر شده است. ما باید با مجاهدت و کوشش، دوام تابش و فروزندگی این نور را از خود او بخواهیم و خود را بـا آن نور خـاموش نشـدنی مرتبط بسازیم.«وَ اَقِمْنی بِصِدْقِ الْعُبُودِیَّهِ بَیْنَ یَدَیْکَ» (و مرا با بنـدگی راستین در پیشـگاهت برپا دار).خداونـدا، توفیقت را شامـل حالم فرما تا با صـدق نیّت به بنـدگی تو قیام کنم و زنـدگانی خود را در این دنیای رو به فنا بیهوده استهلاک ننمایم.۷۳- اِلهی عَلِّمْنی مِنْ عِلْمِکَ الْمَخْزُونِ وَ صُنّی بِسِتْرِکَ الْمَصوُنِ(خـدای من! از علم مخزونت تعلیم فرمـا و بـا پرده ستاری خود محفوظم بـدار).قطره دانش که بخشـیدی زپیش متّصل گردان به دریاهای خویشـقطره علم است اندر جان من وارهانش از هوا وز خاک تنـدانش‌های ما راهی به سوی تمام حقایق ندارد و نمی تواند از ظاهر و پدیده ها نفوذ نموده و به باطن اشـیاء برسد. حتمی است که کسـی در امتـداد مطالعات خود نمی توانـد متفکر عالی قدری را ببیند، مگر این که به طور صـریح اعتراف به نادانی خود نموده واز زیـادی مجهولاـتش در این جهـان هستی، حسـرتی به دل داشتـه است.شـناخت هـای مـا به طور نسبی، تنها می تواند کسـانی را که به یـک قطره از دریا کفایت می کننـد اقناع نمایـد. اما به قول نیوتون؛«در صورتی که معلومات ما در مقابل مجهولات مـا، ماننـد یـک مشت سـنگریزه هـای درخشـانِ کنـار اقیـانوس است در مقابل خود همان اقیانوس.»نمی گویم ممکن است و مشیّت خداونـدی هم چنـان است که اگر مـا رابطه مسـتحکمی بـا خداونـد ایجـاد نمودیم، به تمـام جزئیات و کلیات جهان هستی آشـنا می شویم. نه، بلکه روشن است که مشیّت خداوندی چنان است که ما بایستی این شـناسایی را با کوشـش و فعالیت به دست بیاوریم.باز من نمی گویم یـک موجود انسـانی می توانـد تمام حقایق جهان هستی، حتی مشـیّت خاصّه خداونـدی را در این جهانِ کون و فساد درک نمایـد، ولی این مقدار می توان گفت که در نتیجه تقوا و به کار انداختن عقل سـلیم و وجدان ربّانی، انسان می تواند موقعیّت وجودی خود را در این جهان کاملاً بداند و از این راه که اکثر افراد انسانی را بیچاره و مضـطرب ساخته است شـکنجه احساس نکند و علم محدودِ خود را جنبه ربّانی ببخشد.بلی، این کار برای ما قابل الوصول است، ما با شـناختِ علتِ وجودی خود، مانند این اسـت که با تمام اجزاء جهان هستی آشنایی پیدا کرده ایم:ما اگر به علت وجودی و به موقعیت واقعی خود اطلاعی داشته باشیم، مجهولات طبیعی ما آن انـدازه به ما شـکنجه می دهـد که نداشـتن اصول و فنون زندگی مادی، که در صورت احساس عدم توانایی و نداشـتن اختیار، رنـج و انـدوه ایجاد می کند.ما اهمیّت پدیده ها و حقایق مادی را برای تنظیم زندگی در درجه اول از اهمیت قرار می دهیم، ولی نسبیّت و تـدریجی بودنِ به دست آوردنِ این امور، مـا را به هلاـکت نمی کشانـد.نهـایت این است که ما در زنـدگانی خود، از مزایا و بعضـی اوقات از ضـروریّات محروم مانده ایم، ولی در آن هنگام که علت وجودی خود را درک ننموده ایم، اصـلاً زندگانی برای خـود (فی نفسه) مفهـومی نگرفتـه است تـا ببینیم نقص آن چیست؟ و کمـالش کـدام است؟بـدین جهت است که شـما هرگز دانشـمندانی را سراغ نخواهید داشت که از آن جهت که در شناخت اجزاء طبیعت موفق نشدند، ناله سر داده و اظهار بدبینی نموده و قیافه عبوسـی به خود بگیرند. مثلاً از آن جهت که گذشـتگان، احتمال وجود عناصـر دیگر را در این جهان طبیعت بدهند و آن ها را پیـدا نکننـد، نوعی بـدبختی و بـدبینی برای خود احساس کننـد. یقینی است که اگر کشف جاذبیت به تأخیر می افتاد، هیچ کس ناله نمی کرد. یـا اگر کشف الکترون ها دو قرن دیگر هم به طول می انجامیـد، نه ارنست روترفر گریه می کرد و نه جورج تومسون ناله سر می داد، چنـان که هم اکنون مسلماً هزاران مجهولات در پشت پرده یا روی همین پرده طبیعت داریم که با کشف آن ها برای ما موفقیت شایانی در شناخت طبیعت نصیب می گردد، ولی با علم به همین معنا هیچ گونه ناراحتیِ روانی و بیهوده دیدن زندگی برای ما رخ نمی دهـد.امّا از قـدیم ترین دوران ها تاکنون، اشخاصـی که از موقعیّت وجودی خود در این زنـدگانی اطلاعی نداشـته و می دانسـتند که بـا اطلاع از موقعیّت و حکمت وجودی خود ممکن است بهره برداریِ بیشتری در عمر خود بنماینـد، ناراحتی ها احساس

نموده و ناله ها داشته و خواهند داشت. آن جا که مسیح کاشی می گوید:آن قدر بار کدورت به دلم آمده جمع که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرونلنگ لنگان درِ دروازه هستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرونمقصودش این نیست که چرا افراد انسان ها موجود می شوند و ریاضیات عالیه را نمی دانند؟ این ناله و بدبینی که امثال خیلی فراوان از نمونه مسیح کاشی ابراز می دارند، معلول این است که فردی از انسان که موقعیت وجودی خود را در زندگی احراز نکرده است، چه فایده و نتیجه ای برای او در زندگی وجود دارد؟بلکه این گونه بی اعتنایی که درباره شناختِ موقعیتِ وجودی انسان از ناحیه بعضی از متفکرین منتشر می شود، بعید نیست که پس از این؛ «خودکشی» مانند شکستن یک لیوان آب، بی ارزش تلقی شود و من به نوبت خود در این صورت، همین کار را صحیح و منطقی می دانم، زیرا چه معنی دارد کسی که نمی داند برای چه زندگی می کند؟ و نمی داند در این عمر محدود از او چه می خواهند و نمی داند خوب و بد چه معنا می دهد؟ چنین شخصی به عقیده من، عاشقِ چند کاسه خوراک و چند متر پوشاک و به وجود آوردن چند نفر مانند خود، بدبخت بی هدف در این جهان است، و چنین شخصی با کدامین منطق ناملایمات دنیا را تحمّل نماید! آیا فقط برای این که زنده است!چه هدف ناچیز؟! شما در عبارات آینده خواهید دید که جنون بشر به کجا انجامیده است!یک مسأله جدّی فلسفی فقط وجود دارد و آن این است که چرا زنده ایم؟این که من در سطرهای بالا گوشزد نمودم، یک مشت جملات خوش‌آیند و احساساتی نیست، و من گمان می کنم که هر کس به طور دقیق در مسائل بالا فکر کند، به همان نتیجه خواهد رسید که من بیان نموده ام.روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۶ آذر ماه ۱۳۴۵، شماره ۱۲۱۵۹ از تایم چاپ آمریکا چنین نقل می کند:«آلبر کامو معتقد است: تنها یک مسأله جدّی وجود دارد که آن هم خودکشی است. به عبارت دیگر، آن چیست که زندگی را با ارزش می کند؟ جواب مذهبی این سؤال هنوز به قوّت خود باقی است، ولی امروز کم تر به آن توجه می شود.اکثر مردم جواب این سؤال را این طور پیش خود توجیه می کنند:لذتِ زنده بودن و حتی در لحظات ناامیدی، احساس وظیفه سبب می گردد که انسان زندگی را دوست بدارد.جواب خود آلبر کامو این است که قیام علیه فلسفه پوچِ بیهودگی وجود بسیار خوب است، زیرا زندگی همین قیام است و به همین دلیل خودکشی یک نوع تسلیم است.»آقای آلبر کامو سؤال را بسیار عالی طرح نموده است، ولی جواب او به هیچ‌وجه قانع کننده نیست. و این گونه جواب را در منطق، مصادره به مطلوب می گویند. مصادره بمطلوب این است که انسان به جای این که دلیلی برای اثبات ادعای خود بیاورد همان دعوا را تکرار نماید، مانند این که بگوییم: من علم فیزیک را به خوبی می دانم، آن وقت از من بپرسند، دلیل این ادعا چیست؟ من در جواب بگویم برای این که من علم فیزیک را خوب می دانم، این همان تکرار ادعا است که از جنبه منطقی غلط شمرده می شود، بلکه غلط بودن آن یک حقیقتِ فطریِ بدیهی است.خلاصه، دانایی به ارزش زندگی، بسته به تشخیص موقعیت واقعی انسانی است در دوران عمرش در داخل جهان طبیعت. و این تشخیص همراه با نیّتِ انجام تکلیف، تثبیت کننده موقعیتِ وجودی خود خواهد بود که خواه ناخواه، توجه به مبدأ اعلی را ضروری نشان می دهد و ما قبلاً هدف زندگی را گفتیم.۷۴- اِلٰهی حَقِّقْنی بِحَقایِقِ اَهْلِ الْقُرْبِ وَاسْلُکْ بی مَسْلَکَ اَهْلِ الْجَذْبِ(خداوندا! وجودم را با حقایق اهل تقرّب مزیّن فرما و روش اهل گرایش به سویت را به من بیاموز).آنان که به درگاه تو تقرّب جستند و در این جستجو به مراد خود نایل آمدند، ثابت ترین حقایق برای آنان کشف شده و از نوسانات اضطراب آورِ شک و تردید رهایی یافته، به آرامش یقین رسیدند. آنان با وصول به یقین به سوی تو جذب شدند، البته ما موجودات انسانی کوچک تر از آن هستیم که با وجودِ ربوبی خداوندی اتحادی پیدا کنیم، چنین تصوّری امکان ناپذیر است، یعنی هرگز واقعیت نخواهد داشت، اما می دانیم که انسان ها در نتیجه توجّهاتِ صحیح و کوشش‌ها و مجاهداتی عالی در دوران زندگی، می توانند عظمت روحی خود را دریابند، این عظمت روحی آن چنان است که می توان آن را به عنوان شعاع نور خداوندی معرفی نمود.اِنجذاب به سوی خداوند، تخلّق به اخلاق اوست.در آن هنگام که انسان به سوی بی نهایت جذب می شود، کاملاً در می یابد که وجودِ ضعیف و ناچیزش، عظمتی به خود گرفته است که این الفاظ معمولی قدرت ارائه آن را ندارد و لذتی بالاتر از این حالتِ جذبه وجود ندارد.۷۵- اِلٰهی اَغْنِنی

بِتَدْبیرِکَ لی عَنْ تَدْبیری وَ بِاخْتِیارِکَ عَنْ اِخْتِیاری(خداوندا! با تدبیر خود از تدبیرهای ناقصم بی نیازم فرما و از اختیار خود بهره مندم بساز).مقداری از حقایق نسبی را با عقول و مشاعر خود درک می کنیم، ولی تدبیر نهایی امور، هیچ‌گاه برای ما دست نمی دهد، به همین جهت همیشه تدبیرهای ما ناقص و اراده های ما کامل نخواهد بود.اگر محوّل حالِ جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست؟بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاستهزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آئینه تصور ماستاگر در این حالت تسلیمِ شگفت انگیز، کوچک ترین مسامحه ای روا بداریم، به حیرت و اضطراب مبتلاـ خواهیم گشت و اگر این تسلیم را نادیده بگیریم، به ورطه احساسِ بی نیازی منجر به طغیانگری، سقوط خواهیم کرد.پس باید در این مورد درست بیاندیشیم و ببینیم خداوندِ بی چون، در امورِ ما چه مقدار دخالت دارد؟جای تردید نیست که عوامل قاهره و علل پیروز از هر سو ما را احاطه نموده است، درون و برون ما پر از شرایط و مقتضیاتی است که استقلال تفکرات و تدبیرهای ما را منفی می سازد، مانند این است که:پرِّ کاهم در مصاف تند باد خود ندانم در کجا خواهم فتادپیش چوگان های حُکمِ کُن فکان می دویم اندر مکان و لامکان«مولوی»ولی در همین نظامِ هماهنگِ موجوداتِ جهان طبیعت که ما موجودات انسانی هم یکی از تشکیل‌دهندگان آن می باشیم، اختیار و کوشش و فعالیت ما نیز پیش‌بینی شده است، این ماییم که در نظام قابلِ انعطاف طبیعت، واحدهای مربوطه را ایجاد می کنیم. این ماییم که در پهنه بیکران طبیعت، موج‌های کوچکی که همگی در تشکّل کل دخالت دارند به وجود می آوریم.پس معنای این که خداوند ما را با تدبیر خود از تدبیر نمودن بی نیاز فرماید، چنین می شود که عوامل فعالیت ما را که از آن جمله تدبیر و اختیار است تنظیم فرماید و ما بتوانیم از این عوامل حداکثر بهره برداری را بنماییم، نه این که ما هیچ‌گونه تدبیر و اختیاری نداشته باشیم، زیرا آن چه که آیات قرآنی و سایر مدارک معتبره اسلامی و عقل سلیم و وجدان گوشزد می کنند، این است که جهان هستی جایگاه تلاش و کوشش است، و این ماییم که با تمام کوشش بایستی با عوامل طبیعت و جهل مبارزه نموده و آن ها را به نفع خود در زندگانی مادی و معنوی مورد استفاده قرار بدهیم.۷۶- وَ اَوْقِفْنی عَـنْ مَراکِزِ اِضْطِراری(خداوندا! مرا به نقاط اضطرارم آگاه فرما).با اهمیت ترین نقطه نادانی ما که باعث محرومیت از تکامل مادی و معنوی ما می باشد، همین است که ما غالباً نمی توانیم مواقع اختیار را از نقاط اضطرار تشخیص بدهیم و یا آن چنان که بایستی نمی توانیم مشخص نماییم.مخصوصاً با در نظر داشتن این که اختیار دارای درجات و مراتب مختلفی بوده و یک حقیقت بسیط و دارای مرز مشخصی نیست که انسان بتواند کاملاًـ از آن بهره برداری نماید. حقیقتاً این مسأله مشکل‌ترین مسائل روانی ما می باشد و جای تردید نیست که ما هر مقدار بتوانیم کارها را از روی اختیار انجام بدهیم، آن مقدار دارای تعالی بوده و استقلال روانی خواهیم داشت، لذا این جمله از نیایش یکی از باعظمت ترین جملات حکمت و عرفان می باشد که ما سراغ داریم. مسألت ما از درگاه خداوند بی چون این است که ما را به تشخیص تمامی موقعیت های روانی خود موفق بدارد تا اختیار را از اضطرار باز شناسیم.بار پروردگارا! جلوه انسانی ما همان موقع است که ما کاری را از روی اختیار انجام می دهیم، یعنی تمام مسؤولیت ها بر مدار اختیار ما دور می زند.انسان است که مسؤول قرار می گیرد و شخص با اختیار هر گونه مسؤولیت مربوطه را بر خود می پذیرد.پس جایگاه اعتلاـ و یا سقوط، همان موقع است که ما اختیار داریم، پس حساس‌ترین موقع ما، هنگام دارا بودن پدیده اختیار است که ما دارای شخصیت انسانی عالی می باشیم، و با اختیار است که ما به پست تر از درجه حیوانی سقوط می کنیم.تحصیل اختیار یعنی به دست آوردن بزرگ‌ترین وسیله برای تعیین سرنوشت واقعی انسانی.بهره برداری از اختیار یعنی بهره برداری از منحصرترین وسیله برای بزرگ‌ترین هدف‌ها.جلوه های اختیار خیلی کم مدت است، ولی از حیث چگونگی و تأثیرات آن در سعادت و شقاوت ما نقش عامل انحصاری را به دست دارد.ما که می دانیم مشعل ظریف و حساس اختیار در مقابل تندبادهای حوادث درونی و برونی تاب مقاومت ندارد.رودخانه دائم الجریانِ روح ما در اغلب اوقات گل‌آلود و تیره و مکدّر است. یا انبوه امواج این نهر اسرارآمیز، آن چنان مبهم و تاریک است که نمی توانیم نقاط زلال آن را که در آن جا «من» از بادپای هر گونه عوامل اختیار در امان است

تشخیص بدهیم. علل و معلومات نسبی بدون فاصله زمانی به حرکت و جنبش در می آیند و فضایی را اشغال نمی کنند که تا با نقاط هندسی معیّن آن ها را از همدیگر تفکیک نماییم.تقدّم و تأخّر و فعل و انفعال و جریان واحدهای ناخودآگاه و سرازیر شدن آن ها به خودآگاه و بالعکس، عوامل اراده و تصمیم، آن چنان جریان درونی را ابهام آمیز می سازد، که در نتیجه نمی توانیم زلال را از تیره و تاریک را از روشن تفکیک نماییم، اما با این احوالِ حیرت انگیز، این مقدار درک می کنیم که گاهی «من» مالکِ خود و گاه دیگر «من» خود را باخته است، و لحظه اختیار ما همان موقع است که مالک خویشتن بوده و خود را نباخته ایم.ای خدای جهان هستی، ای دانای آشکار و نهان، ای ناظر مطلق بر امواجِ توفان های روحی ما، قدرت و نیروی تمییز به ما عطا فرما، تا در شناخت اضطرار و اختیار متحیّر نشویم و «من» را در بادپای عوامل اجبار رها نکنیم، زیرا؛موج‌های تیزِ دریاهای روح هست صد چندان که بُد توفان نوحای برادر عقل یک دم با خود آر دمبدم در تو خزان است و بهار۷۷- اِلهی اَخْرِجْنی مِنْ ذُلِّ نَفْسی وَ طَهِّرْنی مِنْ شَکّی وَ شِرْکی قَبْلَ حُلوُلِ رَمْسی(خداوندا! مرا از ذلت نفس برکنار و از اضطراب شک و کثافتِ شرک تطهیر فرما).بدترین حالت سقوط انسانی، موقعی است که «خود»، پستی و دنائت خویشتن را احساس ننماید، زیرا این احساس بدون در نظر گرفتن ایده آل که رسیدن به آن را نصب‌العین خود قرار داده است امکان ناپذیر است. به همین جهت، آنان که در این دنیا هیچ‌گونه ایده آلی ندارند، نه برای آنان احساس سقوطی وجود دارد و نه اعتلایی، بلکه برای آنان نه نیکی وجود دارد و نه بدی، مانند این است که اصلاً آنان در این دنیای رو به هدف زندگی نمی کنند، به همه چیز بی خیالند و از همه حقایق روگردان، شکاری پیدا کنند و بدرّند و بخورند و سیر شوند.پس برای این که ما در این زندگانی، عمر خود را بیهوده تلف نکنیم، ایده آلی را نیازمندیم و برای این که آن ایده آل برای ما محقق بوده باشد، بایستی در این راه بکوشیم و آن را به دست بیاوریم. این ایده آل است که با تقصیر در راه رسیدن به آن، ذلت و پستی، و در صورت متابعت از آن، تکامل و تعالی خواهیم داشت.یکی از بدترین بیماری های روحی ما شک و تردید است. شک و تردید، روح انسانی را از استقامت و اعتدال ساقط می کند.باید در نظر گرفت که شک با نظر به موضوع آن، انواع مختلفی پیدا می کند:گاهی موضوع شک یک پدیده غیر قابل اهمیت است، خواه آن پدیده ها از امور مادی بوده باشد و خواه از امور معنوی. در این گونه موضوعات، ناراحتی بیماری شک آن چنان شدید و سخت نیست که با ادامه آن، روح انسانی از حرکات عادی خود فلج بوده باشد.گاهی موضوع شک از امور با اهمیت است، با حیات انسانی وابستگی دارد، در این صورت ادامه شک و تردید، بیماری روح را شدیدتر نموده، تا به آن جا که ممکن است زندگانی انسانی را با خطر مواجه بسازد.برای کسی که می خواهد در این جهان به طور محاسبه شده زندگی نماید، هیچ موضوعی مهم تر از مسأله آفریننده مطلق وجود ندارد، اگر این موضوع برای انسان آگاه مشکوک بوده باشد، به بیماری شکنجه زایی مبتلا خواهد بود.ای اختیار، ای زیباترین نامی که عالی ترین حقیقت را دربرگرفته ای.ای حساس ترین وسیله سنجش انسان ها، گروهی از تو گریزانند و جمعی به ضرورت و عظمتِ تو، ثناخوان.درون آن افراد انسانی که به موقعیت واقعی خود آگاهند، از تو شکفته و راز زندگانی پرغوغای همه ما در تو نهفته است.با نادیده گرفتنِ تو که روپوشی به جریانات حیوانی خود می اندازیم، اساسی ترین عامل شخصیت خود را زیر پا می گذاریم و حتی خود این کار را با اختیار انجام می دهیم، زیرا در آن هنگام که می خواهیم اختیار را منکر شویم، بدون شک اختیار را درک نموده ایم و اگر کسی اختیار را کاملاً درک نماید، احساس وجودِ او را نمی تواند نادیده بگیرد، در این صورت خواهد دید که هیچ گونه عامل اجباری برای انکار آن در اختیار ندارد.هر اندازه بکوشیم که با یک عده الفاظ یا اصطلاحات مأخوذ از طبیعت خارجی، تو را از مقابل دیدگان انسانی برداریم عبث و بیهوده خواهد بود، زیرا تو لحظات فراوانی بر قیافه درونی ساختگی ما خیره می شوی و موجودیت ما را برای ما نشان می دهی.ما می خواهیم تو را انکار کنیم تا نیک و بد را نفی کنیم. نیک و بد را نفی می کنیم تا تکلیف را نادیده و سرسری بگیریم، در نتیجه هیچ دلیلی برای هیچ‌گونه مفهوم عالی درباره انسان ها که مغزها و کتاب‌ها را پر کرده است، در دست نخواهیم داشت.ای اختیار، در آن هنگام که با مفاهیم و قضایای عقلی نما درباره تو

رسیدگی می کنیم، چه سفسطه ها که برای نفی تو نمی بافیم و چه مغالطه ها که برای کور کردن بینش خود به کار نمی بریم. پشیمانی و خجلت و قسمی از دریغ است که از بارقه وجودِ گذشته من خبر می دهد و صریحاً می گوییم افسوس؛تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آبِ زندگانی بگذشتما که می دانیم: لحظات اختیارِ کامل، فرصت اندکی دارند.ماکه می دانیم اغلب کارهای ما را اضطرار و اکراه و اجبار و عادت احاطه نموده است، ولی با همین لحظات اندک است که هویت شخصیت ما در عرصه هستی خود را درمی یابد و معنی دار بودن خود را در دنیای معنی دار درک می کند.۷۸- بِکَ اَنْتَصِرُ فَانْصُرْنی وَ عَلَیْکَ اَتَوَکَّلُ فَلا تَکِلْنی وَ اِیّاکَ اَسْئَلُ فَلا تُخَیِّبْنی وَ فی فَضْلِکَ اَرْغَبُ فَلا تَحْرِمْنی(بارخدایا، از تو یاری می جویم، یاورم باش. اعتمادم و توکّلم به تو است، مرا به خود وامگذار. سؤالم از تو است، مأیوسم مکن. رغبتم به فضل و احسان توست، محروم و ناامیدم مفرما).۷۹- وَ بِجَنابِکَ اَنْتَسِبُ فَلا تُبْعِدْنی وَ بِبابِکَ اَقِفُ فَلا تَطْرُدْنی(خداوندا! به تو منسوبم، مرا از خود دور مگردان و به درگاهت ایستاده ام، طردم مفرما).پاک پروردگارا، مهربان خداوندا! من به تو منسوبم، از بارگاهت دورم مفرما، اگرچه قطره پشیزی در اقیانوس بیکرانِ جهان هستی می باشم، اما بالاخره آن ذره بی مقدارم که به آفتاب فروزان وجودِ تو منسوبم. و به همین جهت است که هرگز نومید نخواهم گشت، زیرا که قطره ای در آن اقیانوسم که از تو و به سوی تو است. و آن ذره بی مقدارم که در فضای بیکران به هوای مِهر درخشانِ سرمدی ات در جنبش و حرکتم. خداوندا؛آفتاب مِهرت اَر بر ذره تابیدن بگیرد ذره بر رقص آید و بر چرخ بالیدن بگیردپروردگارا! در امتداد زندگانی به طمع وصول به مقصد، راه ها پیموده و هزاران درها زده ام، ولی هیچ‌گونه صدای آرامش‌بخشی به گوشم نرسیده است. هر دری که می زدم و جوابی نمی شنیدم، گمان می کردم که اگر درِ دیگری بزنم، به منزلگاه مقصود بار خواهم یافت، ولی هر دری که به رویم باز شد، در مقابل خود بیابان هولناک و جنگل سحرآمیزی دیدم. تا آن گاه که درِ بارگاه تو را زدم، دیگر از این در به سوی دیگر رهسپار نخواهم گشت، این جا مقصد نهایی من است و تمام راه های حق و حقیقت به این بارگاه می پیوندد.درِ دِیر بود جایم به حرم رسید پایم به هزار در زدم تا درِ کبریا زدم منقدم وجود در بارگه قِدَم نهادم عَلَم شهود در پیشگه خدا زدم منا‌ین جا آستان معتکفین حرم سِرِّ عفاف ملکوت است، کسی که تا این آستان خود را رسانیده است، برای او ردّ و طردی وجود ندارد.۸۰- اِلهی تَقَدَّسَ رِضاکَ اَنْ تَکُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْکَ فَکَیْفَ تَکوُنُ لَهُ عِلَّةٌ مِنّی؟(خداوندا، رضای تو پاکیزه تر از آن است که علتی از خودِ تو برای آن وجود داشته باشد، کجا رسد علت رضای تو از من بوده باشد).۸۱- اِلهی اَنْتَ اْلغَنِیُّ بِذاتِکَ اَنْ یَصِلَ اِلَیْکَ النَّفْعُ مِنْکَ فَکَیْفَ لا تَکوُنُ غَنِیّاً عَنّی؟(الهی، تو بی نیازتر از آن هستی که سودی از خودِ تو به تو برسد، کجا مانده که سودی از طرف من به تو عاید گردد؟)رضایت و آرامش، پدیده هایی هستند که معلولِ برآورده شدن خواسته ها و احتیاجات موجود می باشند.این خود مستلزم آن است که آن موجود، احتیاج به برآورده شدن موضوعِ خواهش و رغبت دارد. خواه برآورده شدن آن احتیاج از ناحیه خود آن موجود بوده باشد و خواه از طرف دیگری. ذات پاک پروردگارِ ما، منزّه تر از آن است که احتیاجی به موضوعی داشته باشد، یا آن را بخواهد و در صورت برآورده شدن، رضایت و آرامش حاصل نماید.اینک، با این برهان به استغنای مطلق تو، به احتیاج و مستمندی خود پی می برم و احساس می کنم که نتیجه هر گونه سعی و کوشش من به خود من عاید خواهد گشت و کوچک ترین تأثیری به مقام شامخ تو نخواهد داشت.۸۲- اِلهی اِنَّ اْلقَضاءَ وَ اْلقَدَرَ یُمَنِّینی وَ اِنَّ اْلهَوی بِوَثائِقِ الشَّهْوَةِ اَسَرَنی فَکُنْ اَنْتَ النَّصیرَ لی حَتّی تَنْصُرَنی وَ تُبَصِّرَنی وَ اَغْنِنی بِفَضْلِکَ حَتّی اَسْتَغْنِیَ بِکَ عَنْ طَلَبی(پروردگارا! قضا و قدر به آرزوها وادارم می کند، هوی و هوس با طناب‌های مستحکم شهوات اسیرم نموده است، یاورم باش تا یاری ام کنی و بینایی ام بخشی. با فضل و احسانت مستغنیم فرما، تا از هر گونه خواهش و سؤال از دیگران بی نیاز گردم).حلقه های سلسله پیوسته موجودات که قلمرو قضاو قدر می باشند، در درونم ایجادِ آمال و آرزوها می کنند.می گویم: فردا روی آن عوامل مشخص به مرادم خواهم رسید.می گویم: اگر فلان کار را انجام بدهم، به طور جزم، مقاصد مطلوبم را به دست خواهم آورد.قضایایی که درگذشته باعث موفقیّتم شده بود، مشابه آن ها را در آینده تصوّر نموده، همان عوامل را دوباره وسیله ای برای

رسیدن به مقصود به حساب می آورم.چه آرزوهای دور و دراز، و چه آمالِ عملی نشدنی که در مغزم نمی پرورانم.هزاران افسوس که هرگز به خود نمی آیم، ولو برای یک بار با خود نمی گویم:دلت خانه آرزو گشته است و زهر است آرزو زهر قاتل را چرا با دل همی معجون کنی«ناصر خسرو»آخر چرا بنشینم و منتظرِ جریانِ سلسله قضا و قدر بوده باشم؟چرا به امید آن که یکی از حلقه های این زنجیر، روزی به مراد من کمک خواهد شد، به زانو بنشینم تا آسیاب حوادث خُردم نماید؟ و مخالفِ قضا و قدر که زندگی با تلاش در زیر این چادر پهناور می باشد اصرار بورزم؟این من هستم که با کوشش و فعالیت خود، سرنوشت قضا و قدر را تا آن جا که مربوط به فعالیت اختیاری من است تعیین می کنم.قناعت کردن به آرزو و نشستن در انتظار جریانِ حوادث، همانند آن کسی است که در سیل گاه مخوف بنشیند و بگوید: هنگامی که سیل خروشان به جریان افتد و به سوی من سرازیر شود، تخته پاره ای با خود خواهد آورد و من روی آن تخته پاره آرام گرفته و نجات پیدا خواهم کرد!!اگر من عاقل باشم و اگر من به موقعیّت وجودی خود، حقیقتاً آگاه بوده باشم، از آن سیل گاه بیرون می روم و قضا و قدرِ خود را مأمنی دور از سیل گاه بنیان کن قرار می دهم. آه، که از یک طرف به امید قضا و قدر نشسته و از طرف دیگر طناب‌های مستحکم شهوات، آن چنان اسیرم کرده است که نمی توانم آزاد بیاندیشم و آزاد عمل نمایم. خداوندا! این منم با این آرزوهای دور و دراز، این منم اسیر بندِ شهوت حیوانی، نمی دانم چرا این اندازه از واقعیات می گریزم؟ نمی دانم چرا اکثر دوران عمرم را بدون رعایت اصول واقعیِ بود و نمود سپری می کنم؟!فردا است که پیک اجل از دَرَم در آید و قاصد مرگ، گریبان وجودم را بگیرد و گرد و غبار وجودم را در صحرای نیستی به هوا بپاشد و استخوان های پوسیده ام، اسباب بازیچه روستا بچگانی که با گاو آهن خود زمین را متلاشی می کنند بوده باشم. یاری ام کن، یاورم باش، بینایی ام ببخش، پیش از آن که این چند روزه محدود سرآید، به ارزش موقعیت انسانیم آشنایم فرما.ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیده تیزی گشتی بگزیده ای«مولوی»۸۳- اَنْتَ الَّذی اَشْرَقْتَ اْلاَنْوارَ فی قُلوُبِ اَوْلِیائِکَ حَتّی عَرَفوُکَ وَ وَحَّدوُکَ وَ اَنْتَ الَّذی اَزَلْتَ اْلاَغْیارَ عَنْ قُلوُبِ اَحِبّائِکَ حَتّی لَمْ یُحِبّوُا سِواکَ وَ لَمْ یَلْجَئوُا اِلی غَیْرِکَ(خداوندا! تویی که انوارِ ربوبی خود را در دل‌های اولیاء خود فروزان نمودی تا این که تو را شناختند. و تویی که از دل‌های آنان، اغیار را محو ساختی تا به غیر از تو محبت نورزیدند و به غیر از تو پناه نبردند).دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی کاندرین ویرانه مهمانی ندانم کیستیشناخت واقعی و یگانه پرستی حقیقی، به عنایت و لطف تو نیازمند است که انوار خود را در قلوب پاکانِ اولاد آدم فروزان نمایی و از نعمت عظمای معرفت و توحید بهره مندشان بسازی. آنان مجاهده کردند و وجدان خود را از کثافت های درونی پاک نمودند، راه را برای آنان نشان دادی؛ «وَالَّذینَ جاهَدوُا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا» [۵۴] .آنان تقوا ورزیدند: در نتیجه به مقام شامخِ علم و معرفت رسیدند، «اِتَّقوُا اللَّه وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ». آری، آنان با خود محاسبه دقیق نمودند و چنین نتیجه گرفتند که: هر چه که غیر از تو است، بایستی از دل بیرون رود و با تمام موجودات جهان هستی که می تواند انسان را به سوی خود جلب نمایند، چنین خطاب نمودند که:دل به یاد تو گهی بر یاد اوست رو که در یک دل نمی گنجد دو دوستآری؛نقش جمال یار را تا که به دل کشیده ام یکسره مهر این و آن از دلِ خود بریده ام۸۴- اَنْتَ اْلموُنِسُ لَهُمْ حَیْثُ اَوْ حَشَتْهُمُ اْلعَوالِمُ(در آن هنگام که آنان از بی پایگی جهان و جهانیان به وحشت افتند، تو مونس و یاور آن هایی).یک چند پی زینت و زیور گشتیم در عهد شباب یک چند پی دانش و دفتر گشتیم کردیم حسابچون واقف از این جهانِ اَبتر گشتیم نقشیست بر آب دست از همه شستیم و سمندر گشتیم یارب یاربتا هنگامی که فرد انسانی رشد فکری و وجدانی پیدا نکرده است، موجودات رنگارنگِ این جهان طبیعت برای او جالب و دل‌انگیز و انبساط بخش است، مانند آن کودک، تازه پا به هستی گذاشته ای که همه چیز او را می رباید و همه چیز او را به سوی خود خیره می کند، تمام شخصیت خود را با یک موجودِ جالب تفسیر می نماید. آری، کودک در مقابل اسباب بازی های مناسب، خود را می بازد و تدریجاً که فعالیت مغزی او رو به تکامل می رود، حقایق زندگی برای او قیافه جدی می نمایاند. با شوؤن بی ارزشِ زندگی خود را سرگرم نمی کند، زیرا آن ها به تدریج به صورت اشیاء بی ارزش و بی اهمیت درمی آیند. باز همین که به درجات عالی تر زندگانی قدم گذاشت، مخصوصاً

اگر اهـل دانش و بینش هـم بـوده باشـد، آن وسایـل بـازی و تفریـح کودکـانه برای او جنبه مزاحمت خواهـد داشت، زیرا دیگر حل مسائـل عالی ریاضـی یا غوطه ور شـدن در امواج پر پیچ و خمِ مسائل اقتصادی، یا مشـکلات دیگر، در طی مراحل احرازِ شخصـیتِ اجتماعی، و بالاتر از همه این ها، تصدّی به مقام رهبری انسان ها، وسایل سر گرمی دوران کودکی را برای او نامفهوم جلوه داده و از اشـتغال به آن وسایـل که در نتیجه، مسـاعی او را در وصول به مقاصـد عـالیه زنـدگی خنثی خواهـد کرد، وحشت و اجتنـاب خواهد نمود.این جهـان هم چون درخت است ای کرام مـا بر او چون میوه هـای نیم خامسـخت گیرد خـام هـا مر شـاخ را زان که در خـامی نشاید کاخ راچون بپخت و گشت شـیرین لب گزان سـست گیرد شاخه ها را بعد از آنچون از آن اقبال شـیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملـک جهـان«مولوی»حـالِ افراد آگـاه انسانی از همین قرار است، زیرا هنگامی که با بینایی کامل به احوال و اوضاع این جهان می نگرنـد، می بینند که: هیچ یک از این پدیده ها با آن تنوع و گسترش و با آن همه جلال و جمال فعالیتِ بی نهایت، روح را نمی تواننـد اشباع نماینـد، لـذا با تمام جدّ و جهد در تنظیم زندگی می کوشـند و همان اهمیت را به فعالیت زندگی قائلند که به فعالیت هـای ماورای طبیعی روح، زیرا دو روی «منِ طبیعی و ماورای طبیعی»، بـدون هماهنگی، قـدرت اعتـدال را ندارنـد. این است مقـدمه وصـول به آرمـان نهـایی روح، که می توانـد فعـالیت نامحـدودِ روح را اشـباع نمایـد.۸۵- وَ اَنْتَ الَّذی هَدَیْتَهُمْ حَیْثُ اسْتَبانَتْ لَهُمُ اْلمَعالِمُ(هنگامی که برای آنان، نشانه های با عظمتِ تو آشـکار گشت، آنان را رهبری فرمودی).عزم ره چون قاصد شیدا کند مقصد آیا راهرو پیدا کندآنان برای شـناخت حقایقِ جهان هستی و درک تکیه همه آن ها بر عظمت و قدرتِ تو گامی برداشتند، دست آن هـا را گرفتی و به آن سوی طبیعت ارشادشـان نمودی. چنـدی کوی محـدود را بـا اخلاص و نیت پاک پیمودنـد، دروازه هفت شـهر عشق را به روی آنان گشودی، خانه دل را از کثافاتِ هوی و هوس پاک نمودنـد، انوار خود را بر آن ظلمتکده فروزان فرمودی.۸۶- ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَکَ وَ مَا الَّذی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ(کسی که تو را از دست داده، چه به دست آورد؟ و کسی که تو را پیدا کرد، چه از دست داده است؟)برای ما در امتداد زندگانی، اشیاء جالبِ فراوانی وجود دارد:ثروت و شـهرت و مقام و رسیدن به هر گونه آمال و آرزوها و پیروزی به عوامل مزاحم و اشـباع غرایز به طور عموم و شخصیت و همه این ها، برای ما جالب و بااهمیت است.همه این ها مزایـای زنـدگی مـا هسـتند، چه فـداکاری ها و جانبازی ها که در راه وصول به آن ها نمی دهیم! هر یک از این ها به طور اختیار یا اضـطرار، می توانـد روح بزرگ ما را کاملاً خریـداری نموده و عمر گرانبهای ما را در خود مسـتهلک بسازد.از آن طرف، امور فوق در حدود اعتدال و قانونی برای زندگانی فردی و دسـته جمعی ما، ضـرورت یا شـبه ضرورت دارند. حال چه باید کرد؟آیا در گوشه ای بنشـینیم و به دلیل آن که روحِ باعظمتِ ما را نبایـد این امور مشـغول نمایـد، زندگی را عاطل و باطل بگذرانیم و بگذاریم هر چه می شود بشود؟ و عوامل مزاحم انسانی و طبیعی، طومار زنـدگی ما را درهم نوردد؟ یا برای موفقیت در زندگی و ادامه حیثیّت فردی و اجتمـاعی، در تحصـیل و تنظیم آن امور بکوشـیم؟ تـاکنون اغلب افراد انسـانی و متأسـفانه حتی بعضـی از متفکران یـا متفکرنماها، نتوانسـته انـد از محاصـره این دو سؤال برآینـد، و چنین گمان کرده اند که ما بایستی یکی از دو طرف را انتخاب نماییم: یا به دسـت آوردن امور فوق برای مبارزه در میدانِ پرغوغای زندگی و ادامه حیات، یا پرداختن به روح و کنار گذاشـتن تمام پدیده های مربوط به زنـدگانی طبیعی.این محاصـره ساختگی، قرن های طولانی است که انسان را از درک حقایق عاجز نموده و در زیر بار این تناقضِ سـاختگی، قـد خـود را خم نموده و نفس‌زنـان به زنـدگی سـحرآمیز و بی سـروته ادامه می دهـد. مگر مـا نمی توانیم کوشـش برای تحصـیل زنـدگی منظـم را یکی از وسایـل عـالی پرورشِ روح قرار بـدهیم؟ مگر مـا نمی تـوانیم فرا گرفتـن دانش و صـنعت را برای هماهنگ ساختن زندگانی مادی و معنوی، دستور الهی نامیده و موجب پیشرفت روح بدانیم؟ مگر دانشگاه و کارگاه و سجده گاه و هر گـونه معبـد، از حیث ایـن کـه همـه آن هـا برای ادامـه حیـات مـادی و معنـوی مـا کـه مطلـوب آفریـدگار جهـان است، تفـاوتی دارنـد؟جـواب هر دو سـؤال مثبت است. نهـایت امر این است که نتایـج و علـل کارگـاه و دانشـگاه را ماننـد بت نپرسـتیم و به آن ها منحصـر ننمـاییم و بـدانیم که این جایگـاه هـا اگرچه جنبه انحصـار در حیات ما دارنـد، ولی به عنوان یک وسـیله نه به عنوان هـدف

نهایی. این جاست که برای انسانِ بینا، تناقص و تضادها از بین می رونـد و حقیقت به عنوان یک واحـد روشن در مقابل چشـمان آن ها نهاده می شود، زیرا کسـی که خدا را می بیند و می گوید: من بدو منسوبم، برای او ثابت شده است که مقتضای مشیّت او عبارت است از دانستن و توانستن و گام برداشتن در راه به دست آوردن یک زندگی پاک. او نباید گوهر گرانبهای هستی را عاطل و باطل از دست بدهـد، امـا اگر مـا تـوجهی به آفریننـده مطلق نداشـته باشـیم و اگر موقعیت وجودی خود را بـدو منسوب نسـازیم و خود را گسیخته و رها از هر گونه محاسبه الهی بدانیم، چه واقعیتی را به دست آورده ایم؟ آری، فقط خورده ایم و آشامیده ایم و لذت برده ایم و چنـد روزی اسبِ مراد تاخته و در صورت لزوم و حتی در صورت غیر لازم هم به سایر موجودات زنده نیز تعدّی نموده و مانند یک حیوان درنده، دریده و بریده و خورده و خوشـحال هم هستیم.ای خدای دانا و مهربان! کسـی که تو را دارد، به همه چیز از نظر وسـیله ای خواهـد نگریست و همه آن ها را خواهد داشت، فقدان آن ها برای او مؤثر نیست. اما کسـی که تو را از دست داده است، فاقـد همه چیز است و چیزی برای او سودمند نخواهد بود.حقیقتاً حال ما رقّت بار است اگر، زندگی ما چنین سپری شود؛یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند به اسـتادی خود شاد شدیمپایان سـخن شنو که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و برباد شدیم۸۷- لَقَدْ خابَ مَنْ رَضِیَ دوُنَکَ بَدَلاً وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغی عَنْکَ مُتَحَوِّلاً(کسی که غیر از تو را عوض از تو گرفت مأیوس گشت، و کسی که غیر از تو را از موجودات متغیر جسـتجو نمود خسارت برد).یارب غمِ آن چه غیر تو در دل ماست بردار که بی حاصلی از حاصل ماسـتصورت های رنگین و فریبای جهان هستی، دمی چنـد ما را به خود جلب می کنـد. آن گاه صورت جالب‌تری، نقش اولی را از روح ما محو نموده، به جای آن ما را به خود می کشانـد، و هم چنین هر روز در دنبال نیکوییِ نیکوتری به سـراغ ما می آیند و مانند روغنی که به ارّه نجاری بکشـند تا چوب را کاملاً و سـریع‌تر ببرد، عمر ما را قطع می کند. هنگامی که دقت نظر انجام می دهیم، می بینیم که همه فریب‌هـا و خودسری هـا و بازی های کودکانه یک علت بیشتر نـدارد، آن هم خودپرستی است که سرتاسـر عمر ما را احـاطه نموده است. خداونـدا! عنـایتی فرمـا و ما را به خود بشـناسان، ارزش ما را برای ما معرفی فرما تا ببینیم ما چه انـدازه بایستی به خود بپردازیم؟ شأن ما چیست؟ موقعیت واقعی ما در جهان هستی کـدام است؟ این خودپرستی است که ما را به بت پرستی کشانـده است.این خودپرسـتی است که مـا را از ارزیـابی حقیقی وجودِ خود منع می نمایـد. آری؛آسـان آسـان ز خود امـان نتوان یـافت وین شربت شوق رایگان نتوان یافتزان می که عزیز جانِ مشـتاقان است یک جرعه به صدهزار جان نتوان یافتتا ظن نبری کز آن جهان می ترسم وز مردن و از کندنِ جان می ترسمچون مرگ حق است من چرا ترسم ازو من خویش‌پرستم و از آن می ترسماین وجود ناچیز که چند صباحی در این خاکدان مانند کرم محقری می لولد، چه قابل پرستش می باشد؟ این موجود که اسیر هوی و هوسِ زودگذر است و هر ساعتی به شـکلی فریفته می شود، چه قیمتی دارد که سـزاوار پرسـتش بوده باشـد؟ چه انـدازه سوزناک است و چه مقدار اسف‌بار که پرسـتش این وجودِ ناچیز را بدل از پرستش خدای بی چون و قادر مطلق و دانای ازلی و ابدی که تمام حوادث وجود ما تحت محاسبه او است قراربدهیم!۸۸- کَیْفَ یُرْجی سِواکَ وَ اَنْتَ مـا قَطَعْتَ الْاِحْسـانَ وَ کَیْفَ یُطْلَبُ مِنْ غَیْرِکَ وَ اَنْتَ ما بَدَّلْتَ عادَةَ الْاِمْتِنانِ(چگونه به غیر تو امیـدوار باشـند، در صورتی که احسان تو دائمی و قطع نشـدنی است. و چگونه از دیگری بخواهند، و حال آن که شـیوه عطابخشـی تو تغییر نمی پذیرد).دست حاجت چو بری، پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودوددر تمـام لحظـات زنـدگانی، هرگز خود را در کمال مطلق نمی بینم، نقص مادی و معنوی با اَشـکال گوناگون مرا احاطه نموده است، اگر به همین وضع موجودِ خود قنـاعت بورزیم، تفاوت ما با حیوان چیست؟ اما هنگامی که به درون خود می نگریم، می بینیم بـا توجه به نقص و اسـتعدادِ وصول به کمال، همیشه یک مبارزه نهانی میان نقص و کمال‌جویی در درون ما وجود دارد، کیست که ما را در این مبارزه رهبری خواهد کرد؟ کیست که برای ما قوّت قلب بخشـیده و در این مبارزه پیروزمان خواهد کرد؟ دست امید به سوی او دراز کنیم و قوّت و نیرو بطلبیم؟ تو ای غـایت کمـال، تو ای نیروبخشِ دل و جان، تو ای هـدایت کننـده موجودات به سوی کمال، نیروبخش تمام موجوداتی و راهنمای هر حرکت کننـده ای، نیرویمان بخش و راهناییمان فرما.۸۹- یا مَنْ اَذاقَ اَحِبّائَهُ حَلاوَةَ

اَلْمُؤانَسَةَ فَقامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقينَ(ای خداوندی که شیرینی انس را به دوستان خود چشانده و آنان در کمال خضوع در بارگاهش تملّق‌گویان ایستادند).عشّاقِ درگاهِ جلال و جمالت، حلاوت انس تو را چشیدند. لحظات زندگی آنان با لذایذ فوق تصور سپری می شود و وحشت و انتظار هرگز بر وجود آنان پیروز نمی گردد. آنان با اُنس و اُلفتی که با تو گرفته اند، مبارزه روح با ماده را به یک هماهنگی عالی مبدل ساخته و تلخی جانگزای زندگی را به شیرینی روح‌افزا مبدل ساخته اند.آری؛هر دم از روی تو نقشی زَنَدم راه خیال با که گویم که در این پرده چه ها می بینم«حافظ»ای مقیمان دَرَت را عالَمی در هر دمی رهروانِ راه عشقت هر دمی در عالَمی«خواجوی کرمانی»هر نظرم که بگذرد جلوه رویش از نظر بار دگر نکوترش بینم از آن که دیده ام«مولوی»افراد فراوانی از بشریت، با پرستش زیبایی های جهان ماده، به شکنجه بیماری تنفّر از مکرّرات مبتلا هستند، تکرار بهره مندی از پدیده های جالب جهان طبیعت روح را از جریان تازه گرایی بازداشته و پژمرده شان می کند، شگفت انگیزتر این که هر آن گاه که با آنان اندک توجهی رو می نماید، جام زرین زندگانی را که گاهی با خنده بی اساس و گاهی با اشک های سوزان ولی بی پایه، لب بر کناره آن نهاده بودند، احساس می کنند که این جام زرین باده ای نداشته است و احساس لذتِ دروغین، صفحات عمر آنان را تا آخرین ورق برگردانیده است.بیایید لذایذ زندگانی خود را با لذت انس و الفت با خدا هماهنگ بسازیم.در نتیجه، حتی ناملایماتِ اندوهبار که گاهی سرتاسر وجود ما را فرا گرفته و میلیون ها لذایذِ دریافت شده را محو و نابود می سازد، نوعی از ویرانی تلقی کنیم که در دنبالش کاخ عالی تر از گذشته در صحنه پهناورِ روح برافراشته می شود.۹۰- وَ یا مَنْ اَلْبَسَ اَوْلِیآئَهُ مَلابِسَ هَیْبَتِهِ فَقامُوا بَیْنَ یَدَیْهِ مُسْتَغْفِرینَ(ای خداوندی که لباس‌های هیبت بر اولیایش پوشانده و آنان با حال توبه در پیشگاه او ایستادند).خدایا، عظمت و هیبت و جلالت را به دوستان نمودار ساختی، احساس مخالفت با مشیّتِ تو، آنان را نگران و مضطرب ساخته و درصدد جبران برآمدند، گناهان و پلیدی ها را با طبیعت روح که شعاعی از جمال توست ناسازگار دیدند، لذا با توبه و استغفار به سوی تو برگشتند.مهربان خداوندا، با این که معاصی و ناروایی ها، روان پاک ما را آلوده می سازد و ما را از غرض اقصای آفرینش دور می کند، با این حال نظام آفرینش، روح را آن چنان قابل انعطاف قرارداده ای که با یک توبه و ندامتِ واقعی، روح به همان حالت طبیعی خود باز می گردد، گویی معصیتی انجام نداده است.این یک نیروی دیگری است که به جان مضطرِّ ما وارد می شود و ما را در حرکت به سوی کمال تقویت می نماید. خداوندا، توفیق توبه و بازگشت به بارگاه فیّاضت را برای ما عنایت فرما و ما را در ظلمات جهل و انحراف رها مساز.۹۱- اَنْتَ الذّاكِرُ قَبْلَ الذّاكِرينَ وَ اَنْتَ الْبادی بِالْاِحْسانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ الْعابِدينَ وَ اَنْتَ الْجَوادُ بِالْعَطاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطّالِبينَ(خداوندا، تویی که پیش از ذکر مردمِ ذکرگویان، آنان را در ذکر خود داری و تویی آغازکننده احسان، پیش از آن که عبادت کنندگان توجهی داشته باشند. تویی بخشایشگر پیش از درخواستِ طلب‌کنندگان).همه موجودات از آن جمله انسان ها، پیش از آن که درصدد ذکر تو برآیند و مردمِ عابد پیش از آن که رو به سوی تو بیاورند و مسألت کنندگان پیش از آن که از بارگاه تو طلب نمایند، در مقامِ علم تو حاضر بوده اند و فیّاضیّتِ تو که منشأ احسان وجود و عطای تو است، بر مسألت آنان مقدم بوده است.پروردگارا؛ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنوداحاطه علمی و فیّاضیّتِ تو بر عالم هستی، فوق زمان و فراسوی مکان بوده و نیازی به وجود معلوم و تقاضا و متقاضی ندارد.۹۲- وَ اَنْتَ الْوَهّابُ ثُمَّ لِما وَهَبْتَ لَنا مِنَ الْمُسْتَقْرِضينَ(بخشایشگرا، نخست به مقتضای لطف عامّت، همه ما انسان ها را مشمول فیض و بخشش خود می فرمایی، آن گاه از همان نعمت ها که برای ما عنایت فرموده ای قرض می گیری).این است کَرَم لایتناها، این است عطای بیکران از خداوند بی نیازِ مطلق که برای اداره معیشتِ بندگان خود، همان نعمت ها را که خود عنایت فرموده است، از بندگانش به عنوان قرض می پذیرد، در حقیقت به عهده می گیرد آن چه را که به عنوان قرض گرفته در این دنیا، یا در سرای ابدیت آن را وفا نماید.۹۳- اِلهی اُطْلُبْنی بِرَحْمَتِكَ حَتّی اَصِلَ اِلَيْكَ وَ اجْذِبْنی بِمَنِّكَ حَتّی اُقْبِلَ عَلَيْكَ(خداوندا، با رحمتِ خود مرا طلب کن تا به پیشگاه تو برسم و با احسانت مرا به خود جذب فرما تا روی به تو آورم).با این نقص و خطاها که وجود ما را احاطه کرده است، چگونه می توانیم وصول

و اِنجذاب به حوزه جاذبه الهی را آرزوی شایسته مسألت نماییم.چگونه می توانیم حضور در بارگاه اقدس الهی را بر مبنای لیاقت بخواهیم؟ مگر ما تصفیه درون و انجام تکالیفِ فردی و اجتماعی را آن چنان که خدای ما می خواهد، به جای می آوریم! مگر ما درباره خود می اندیشیم! آیا در طول زندگی، یک صدهزارم آن همه فعالیت ها و ارتباطاتِ علمی و اکتشافی و صنعتی و هنری که با جهان ماده و مادیات برای منافعِ مادی خود انجام می دهیم، برای شناخت و آشنایی و اصلاح خویشتن به کار می بریم! نه سوگند به خدا، ما نه تنها برای شناخت و آشنایی و اصلاح خویشتن کاری انجام نمی دهیم، بلکه؛مانند ستوران در وقت آب خوردن چون عکسِ خویش دیدیم از خویشتن رمیدیم [۵۵] .«مولوی»خداوندا! اگر بخواهم به صحنه درونِ خویش وارد شوم، با کدامین «من» رویاروی می شوم؟ آیا با آن «منِ تورّم یافته» که بیماری تورّم نمی گذارد حرکتی به حقیقتی بالاتر از خود نماید!یا با آن «من» که با خیالِ «من هدف و دیگران وسیله» همه مخلوقات را شکار خود تلقی می کند!یا با آن «من» که گرایش به لذایذ حیوانی چنان کورَش کرده است که نمی تواند حتی کوچک ترین گامی به جلوتر از گِلی «به نام من و منافع من» که در آن فرو رفته است بر دارد! با این حال ای خدای من، رحمت تو که بر همه چیز پیشی گرفته است و نیاز به هیچ انگیزه ای ندارد و احتیاجی به علت و پاداش در آن نیست، می تواند دست مرا گرفته، این «منِ سرنگون در خاک مذلّت» را بلند کند و آن را سر به بالا نماید.۹۴- اِلهی اِنَّ رَجآئی لا یَنْقَطِعُ عَنْکَ وَ اِنْ عَصَیْتُکَ کَما اَنَّ خَوْفی لا یُزایِلُنی وَ اِنْ اَطَعْتُکَ(خداوندا، هرگز امیدم از تو قطع نمی گردد، اگرچه تو را نافرمانی کنم همان گونه که بیم و هراسم از تو زایل نگردد، اگرچه اطاعتت نمایم).برای دریافت جریانِ امیدِ بی نهایت در درون، لحظاتی چند عظمت و بی نیازی مطلق خداوندی را در نظر بگیرید و بار دیگر خیر محض بودن آن ذات اقدس و حکمت و مشیّت او را ولو به اندازه گنجایش مغزی و روانی خود دریابید، خواهید دید هیچ علتی برای قطع امید از آن فیّاضِ علی الاطلاق وجود ندارد، مگر آن که انحراف اختیاری از حق و حقیقت به جایی برسد که خود انسان، بریده شدن از حکمت و مشیّت و لطف و رحمت خداوندی را در درون خود شهود کند، به طوری که هیچ روزنه ای در فضای درون برای رؤیت ذره ای از نور امید باقی نماند. خدایا، از تو مسألت می دارم، ما را از افتادن در این سقوط بی نهایت محفوظ و مصون بفرما.از طرف دیگر خداوندا، هر اندازه هم تو را اطاعت کنیم، باز نمی توانیم یقین به وصول به مقام مخلَصین حاصل نماییم. خدایا تو خود به ما تعلیم فرموده ای، تا برداشته شدن پرده ها و تا وصول به مقام والای بندگی، هر لحظه از انحراف از صراط مستقیم، ترس و هراس داشته باشیم.من غلامِ آن که او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماطزان که مخلص در خطر باشد مدام تا ز خود خالص نگردد او تمامزان که در راه است و رهزن بی حد است آن رهد کاو در امانِ ایزد استآینه خالص نگشت او مخلِص است مرغ را نگرفته است او مقنص [۵۶] استچون که مخلص گشت مخلَص باز رَست در مقام امن رفت و برد دستهیچ آیینه دگر آهن نشد هیچ نانی گندم خرمن نشدهیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته با کوره نشد«مولوی»۹۵- فَقَدْ دَفَعَتْنِی اْلعَوالِمُ اِلَیْکَ وَ قَدْ اَوْقَعَنی عِلْمی بِکَرَمِکَ عَلَیْکَ(جهان هایی مرا به سوی تو آورده و علمی که به کَرَم تو دارم، مرا به بارگاهت وارد ساخته است).خداوندا، جهان هایی در مجرای قوانینِ با شکوهِ تو به وجود آمده و به جریان افتاده تا وجود مرا در عالم هستی در پیشگاه تو قرار داده است.بارالها، این بنده نیازمند را با عظمت و نظم و هدفگری سرگذشتِ عالم خلقت که از آغازِ به وجود آمدن جهان هستی مستند به تو که وجود من هم جزئی از آن و در جریان آن شرکت داشته است آشنا بفرما. مگر نه این است که کسی که بفهمد از کجا آمده است و چگونه آمده است، خواهد فهمید که به کجا می رود و چگونه خواهد رفت؟این امیرالمؤمنین علیه السلام کاروان سالار قافله خلقت است که می فرماید:اِنْ لَمْ تَعْلَمْ مِنْ اَیْنَ جِئتَ لا تَعْلَمُ اِلی اَیْنَ تَذْهَبُ«اگر ندانی از کجا آمده ای، نخواهی دانست که کجا می روی.»خداوندا، چه نسبت خاک را با عالم پاک!اَیْنَ التُّرابِ وَ رَبُّ اْلاَرْباب«خاک بی مقدار کجا و خداوند بزرگ کجا.»پارسی گوییم یعنی این چشش زآن طرف آید که دارد او کششاین انسان زاده خاک و این موجود ناتوانی که به ناچیزترین رگ‌ها و بافت های بدنی وابسته است کجا و مقام شامخ ربوبی که جهان های بی نهایت در برابر عظمت او، حتی کمتر از دریافت عدد ۲ در مغز شگفت انگیز بشری است

که دوازده تا پانزده میلیارد رابطه الکتریکی دارد و با نیروی حافظه ای که می تواند یک میلیون میلیارد اطلاع در آن ثبت کند، کجا! آیا جز کَرَم الهی می تواند این موجود بی نهایت کوچک را در برابر آن موجود بی نهایت بزرگ قرار بدهد و با او در ارتباط بگذارد!۹۶- اِلهی کَیْفَ اَخیبُ وَ اَنْتَ اَمَلی اَمْ کَیْفَ اُهانُ وَ عَلَیْکَ مُتَّکَلی، اِلهی کَیْفَ اَسْتَعِزُّ وَ فِی الذِّلَّةِ اَرْکَزْتَنی اَمْ کَیْفَ لا اَسْتَعِزُّ وَ اِلَیْکَ نَسَبْتَنی اِلهی کَیْفَ لا اَفْتَقِرُ وَ اَنْتَ الَّذی فِی الْفُقَراِ اَقَمْتَنی اَمْ کَیْفَ اَفْتَقِرُ وَ اَنْتَ الَّذی بِجوُدِکَ اَغْنَیْتَنی(خدای من، چگونه نا امید شوم، در حالی که تویی مراد و آرزوی من! چگونه اهانت شوم با این که پشتیبانم تویی! چگونه عزت را به خود ببندم، جایی که در ضعف و پستی قرارم دادی! چگونه احساس عزت نکنم، در صورتی که مرا به خود منتسب فرمودی! خدای من، چگونه نیازمند نباشم، با این که مرا در گروه نیازمندان قرار دادی! چگونه مبتلا به فقر باشم، در صورتی که با احسان خود بی نیازم ساختی!حالتی است بس شگفت انگیز - این که احساسِ عزت و حیثیت نکنم و در عین حال، این احساس را در خویشتن داشته باشم! احساس نیازمندی کنم و در عین حال در بی نیازی غوطه ور باشم!)آری، چنین است تفاوت میان ارتباط با خدا و جدایی از او. اگر این افتخار نصیب بشر گردد که خود را در ارتباط با خدا و در جاذبیت پیشگاه او ببیند، عزیز است و شریف است و غنی و بی نیاز است و از هستی واقعی در این جهان بزرگ برخوردار است و اگر از خدا منقطع شود و نسبتِ بندگی خود را به خدا منتفی بسازد، ذلیل و مستمند و بی حیثیت و پست تر از همه چیز است.۹۷- وَ اَنْتَ الَّذی لا اِلهَ غَیْرُکَ تَعَرَّفْتَ لِکُلِّ شَیٍ فَما جَهِلَکَ شَیءٌ وَ اَنْتَ الَّذی تَعَرَّفْتَ اِلَیَّ فی کُلِّ شَیٍ فَرَاَیْتُکَ ظاهِراً فی کُلِّ شَیٍ وَ اَنْتَ الظّاهِرُ لِکُلِّ شَیٍ(و تویی آن خداوندی که جز تو خدایی نیست، خود را در همه چیز شناساندی، هیچ چیزی به تو جاهل نیست و تویی خداوندی که خود را در هر چیز به من نشان دادی تا آن جا که تو را در هر چیز آشکار دیدم، ای خدایی که تویی آشکار بر همه اشیاء).پروردگارا، غبار جهل و غفلت، چشمان ما غوطه وران در خودخواهی را، چنان تیره و تار کرده است که از جان درونی اشیاء که معرفت به مقام شامخ ربوبی تو دارند، بی خبر مانده و روزگار خود را با داشتن انواع وسایل بر معرفت عمیق درباره آن اشیاء در شناخت پدیده ها و مسائل ثانوی و عرضی آن ها سپری می کنیم و نام خود را دانشمند و حکیم و عارف می گذاریم! و بدین ترتیب امر را حتی برای خودمان مشتبه می سازیم. خدایا عنایت فرما تا اهمیت توبیخ و هشدار زیر را درک و دریافت نماییم:چون شما سوی جمادی می روید آگه از جانِ جمادی کی شوید!در حالی که؛کوه ها هم لحن داودی شود آهن اندر کف او مومی بُوَدباد حمّال سلیمانی شود سِحر با موسی سخندانی شودماه با احمد صلی الله علیه وآله اشارت بین شود نار ابراهیم را نسرین شودخاک قارون را چو ماری درکشد اُستُنِ [۵۷] حنانه آید در رشدسنگ، احمد را سلامی می کند کوه، یحیی را پیامی می کندجمله ذراتِ عالم در نهان با تو می گویند روزان و شبانما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیمخامشیم و نعره تکرارمان می رود تا پای تخت یارمانآری؛چون شما سوی جمادی می روید آگه از جانِ جمادی کی شوید [۵۸] .از جمادی در جهانِ جان رَوید غلغل اجزای عالم بشنویدفاش تسبیح جمادات آیدت وسوسه تأویل‌ها بزدایدتچون ندارد جانِ تو قندیل‌ها بهر بینش کرده ای تأویل‌هادعوی دیدن خیالِ عار بود بلکه مر بیننده را دیوار بودپس چو از تسبیح یادت می دهد آن دلالت هم چو گفتن می بُوَد«مولوی»خداوندا، تو را در هر چیز آشکارا دیدم. این مشاهده جز ناشی از افاضه نور ربوبی نمی تواند باشد، زیرا همه وسایل درک و علم ما از حواسّ گرفته تا دقیق‌ترین ابزار معرفت، توانایی ارائه حقیقتی فوق کمیّت ها و کیفیّت ها و نقصان ها و زیادتی ها و فوق حرکت و سکون و قانون و زمان و مکان و فضا و بی نهایت مطلق را ندارد. این افاضه و اشراق، قطعاً مستند به آن وجود فیاض و بخشنده اشراق و نور لم یزل و لایزالی است.۹۸- یا مَنِ اسْتَوی بِرَحْمانِیَّتِهِ فَصارَ الْعَرْشُ غَیْباً فی ذاتِهِ مَحَقْتَ الْآثارَ بِالْآثارِ وَ مَحَوْتَ الْاَغْیارَ بِمُحیطاتِ اَفْلاکِ الْاَنْوارِ یا مَنِ احْتَجَبَ فی سُرادِقاتِ عَرْشِهِ اَنْ تُدْرِکَهُ الْاَبْصارُ یا مَنْ تَجَلّی بَکَمالِ بَهائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْاِسْتِوآءَ کَیْفَ تَخْفی وَ اَنْتَ الظّاهِرُ اَمْ کَیْفَ تَغیبُ وَ اَنْتَ الرَّقیبُ الْحاضِرُ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیٍ قَدیرٌ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ وَحْدَهُ(ای خداوندی که با رحمانیّت خود، استیلاء و احاطه بر همه کائنات دارد و عرش در برابر او مخفی است. آثار را به وسیله آثار دیگر محو نمودی و اغیار را با حقایق محیط به افلاک انوار مردود ساختی. ای خداوندی که سراپرده های عرش او

مانع از آن است که چشم ها او را ببینند.ای خداوندی که با کمال روشنایی اش در عالم هستی چنان تجلی کرده است که عظمت آن روشنایی، احاطه و استیلاء را بر تمامی عرصه هستی محقق ساخته است.بارالها، چگونه پنهان می گردی در حالی که تویی آشکار و چگونه ناپدید می شوی، در صورتی که تویی مراقب و حاضر.خداوندا، تویی توانا بر همه چیز و ستایش از آن تو است که خداوند یگانه بی همتایی).عرش با آن عظمت (که می توان گفت از یک جهت وسیله و زمینه ساز کارگاه خلقت است، کارگاهی که مملوک مطلق پروردگاری است و از آن جهت کرسی نامیده شده است)، محاط ذات و علم خداوندی است.در این کارگاه با شکوه، آثار به وسیله آثار و اغیار به وسیله حقایق عالیه ای که به افلاک انوار الهی محیط است از بین می روند.ای آشکارترین حقیقت و ای کامل مطلق که با کمال نور و روشنایی خود احاطه و استیلا برهمه هستی داری؛آستین بر روی نقشی در جهان افکنده ای خویشتن تنها و شوری در جهان افکنده ایخود نهان چون غنچه و آشوب استیلای عشق در نهادِ بلبل فریادخوان افکنده ایهیچ نقاشی نمی بیند که نقشی برکشد وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ایستایش از آنِ خداوند یگانه است.با لطف و احسان خداوندی، تکمیل ترجمه و شرح این نیایش مبارک در تاریخ بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۷۵ مطابق ۶ شوال ۱۴۱۷ در تهران پایان پذیرفت.

پاورقی

[۱] شعر از نگارنده شاعراست (رحمة الله علیه).

[۲] سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

[۳] سوره النجم، آیه ۴۲ و ۴۱.

[۴] چیست نشانی آنْک، هست جهانی دگر نو شدن حال‌ها، رفتن این کهنه هاست روز نو و شام نو، باغ نو و دام نو هر نفس اندیشه نو، نوخوشی و نوعناست عالم، چون آب‌جوست بسته نماید ولیک می رود و می رسد، نو نو، این از کجاست نو ز کجا می رسد، کهنه کجا می رود گرنه ورای نظر، عالم بی منتهاست «دیوان شمس – مولوی».

[۵] ارتباط همه اجزاء و شؤن عالم هستی به یکدیگر، حقیقتی است علمی و قابل شهود که در قلمرو حکمت و عرفان بهشکل زیبا تجلّی نموده است. چنان که شیخ محمود شبستری نیز می گوید: اگر یک ذرّه را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای.

[۶] و اگر بخواهید نعمت خداوندی را بشمارید، نخواهید توانست). سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

[۷] ویکتور هوگو.

[۸] سعدی.

[۹] چنین تصور می شود که ابن شبل بغدادی، از این حکمتِ عظمای خداوندی بی خبر بوده است که می گوید: لَکانَ وُجُودُنا خَیْراً لَوْ اَنَّا نُخَیَّرُ قَبْلَهُ اَوْ نُسْتَشارُ (موقعی وجود ما خیر بود که پیش از آفرینش ما، اختیاری برای پذیرش خلقت به ما داده می شد). [

[۱۰] سوره الفرقان، آیه ۴۴.

[۱۱] این نفس‌های ما در حالی که تحفه هایی از ما است، به سرای ابدیت بالا می رود.

[۱۲] تا کلمات و پدیده های پاکیزه از طرف ما به سوی او، آن جا که می داند صعود نماید.

[۱۳] سپس خداوند منّان، ما را به آوردن امثال آن نفس‌ها وادار می کند، تا بنده خداوندی از آن چه که نایل شده بود باردیگر نایل گردد.

[۱۴] آن گاه پاداش این کارهای ما چند برابر از الطاف پروردگار به ما می رسد.

[۱۵] و اگر بخواهید نعمت های خداوندی را بشمارید نمی توانید). سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

[۱۶] سوره نوح، آیه ۱۳.

[۱۷] سوره انعام، آیه ۱۶۲.

[۱۸] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۱۹] طغرائی، لامیه معروف.

[۲۰] البته منظور از اندیشه، معنای سازنده و حیاتی آن نیست، بلکه همان تخیلات و پندارهای بی اساس و تجسم هایبی پایان است که مشابه وسوسه می باشند.

[۲۱] کلنگ.

[۲۲] HOBS.

[۲۳] لویاتان حیوان بسیار بزرگ که همه حیوانات کوچك را طعمه خود می سازد. برخی از لغت شناسان می گویند: لویاتان یعنی نهنگ دریا.

[۲۴] که اهل.

[۲۵] بی همتا.

[۲۶] نامه ۶۲ از نهج‌البلاغه به اهل مصر.

[۲۷] الکافی – محمدبن یعقوب کلینی، ج ۲/ ص ۲۲۰ و ۲۱۹ و ۱۶۶.

[۲۸] همان مأخذ، ج ۱/ ص ۲۱۹.

[۲۹] سوره توبه، آیه ۱۰۵.

[۳۰] سوره الحدیدآیه ۴.

[۳۱] سوره الغافر، آیه ۷.

[۳۲] الفروع من الکافی – محمدبن یعقوب کلینی، ج ۵/ ص ۷۳.

[۳۳] سوره کهف، آیه ۱۰۳.

[۳۴] سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

[۳۵] مرحوم ملا هادی سبزواری.

[۳۶] سوره کهف، آیه ۲۳.

[۳۷] سوره النجم، آیه ۴۱ و ۴۲.

[۳۸] دعای ابوحمزه، امام زین العابدین علیه السلام.

[۳۹] فروغ خاور، ص ۱۹۶ از بودا.

[۴۰] آن محبت واقعی که ما درصدد تشریح آن می باشیم، بدون شك از ایمان و رسالت های پیشوایانِ مافوق الطبیعه تفکیك ناپذیر می باشد.

[۴۱] سرگذشت اندیشه ها، آلفرد نورث وایتهد.

[۴۲] سوره آل‌عمران، آیه ۳۱.

[۴۳] بینوایان، ویکتور هوگو، ترجمه آقای مستعان، چاپ چهارم/ ص ۵۴.

[۴۴] سوره الشمس، آیات ۷ تا ۹.

[۴۵] سوره الحجر، آیه ۲۹.

[۴۶] سوره الفجر، آیه ۲۹.

[۴۷] سوره النازعات، آیه ۴۴.

[۴۸] سوره البقره، آیه ۲۸۵.

[۴۹] سوره فاطر، آیه ۱۸.

[۵۰] سوره الکهف، آیه ۱۱۰.

[۵۱] سوره العنکبوت، آیه ۵۷.

[۵۲] سوره البقره، آیه ۲۴۵.

[۵۳] سوره العلق، آیه ۸.

[۵۴] سوره عنکبوت، آیه ۲۹.

[۵۵] این بیت از یـک غزل بسیار پر معنی از مولوی در دیوان شـمس تبریزی است. در این ابیـات می گویـد: آوازه جمـالت از جان خود شـنیدیم چون بـاد و آب و آتش در عشق تو دویـدیم انـدر جمـال یوسف گر دست هـا بریدنـد دستی به جان ما بر بنگر چه ها بریدیم ماننده ستوران....

[۵۶] مقنص، کسی است که پرنده یا هر شکاری را به دام انداخته، ولی هنوز آن را نگرفته است.

[۵۷] ستون.

[۵۸] در مثنوی (نسخه رمضانی) مَحرَم جان جمادان چون شوید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خـدا جهاد نماییـد؛ این برای شـما بهتر است اگر بدانید حضـرت رضا (علیه السّـلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشـهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصـفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلـدادگی به اهلبیت (علیهم السـلام) بخصـوص حضـرت علی بن موسـی الرضـا (علیه السـلام) و امـام عصـر (عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف) شـهره بوده و لـذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسـی بنیانگـذار مرکز و راهی شـد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقـات قـائمیه اصـفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسـی تحت اشـراف حضـرت آیت الله حـاج سـید حسن امامی (قـدس سره الشـریف) و بـا فعـالیت خالصـانه و شـبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشـگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شـیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السـلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسـی دقیق تر مسائـل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمنـد به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایـانه هـا ایجـاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّـلام با انگیزه نشـر معارف، سـرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹